

1
23



پرولتاریای جهان متحد شوید

کاریکاتوری از مارکسیسم

و درباره

« اکونومیسم امپریالیستی »

- برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

و.ا.لنین

نبرد

www.iran-archive.com

انتشارات نبرد

بها ۷۰ ریال

A-4

68

149



پرولتاریای جهان متحد شوید

کاریکاتوری از مارکسیسم

و در باره

«اکنون میسم امپریالیستی»

- برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

و.ا.کنین

حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران

فهرست مندرجات

هیئت تحریریه	صفحه ۵	۱- مقدمه
لنین	۵ - ۱۲	۲- پاسخ به پ. کیوسکی ...
لنین	۱۴ - ۸۴	۳- کاریکاتور از مارکسیسم
لنین	۸۵ - ۹۹	۴- برنامه جنگی انقلاب ...
	۱۰۰ - ۱۰۸	۵- توضیحات

مقدمه

جنبش کارگری و کمونیستی جهان از دوره بین الملل سوم تا کنون، دوبا رمورد حمله خائنانه رویزیونیسم قرار گرفته است : نخستین حمله از جانب دارودسته رویزیونیستهای خروشچفی بود در حالیکه دومین موج حمله بر علیه ما رکسیسم - لنینیسم را رویزیونیستهای چین عهده دارند، یکی بر ساختمان سوسیالیسم و سوسیالیسم پیروز مندر زمان حرکت استواران آن بجلو، ضربه زد و دیگری ضربات خود را بر علیه رشد و قوام مجدد جنبش ما رکسیستی - لنینیستی متوجه کرده است، هردو جریان رویزیونیستی، بدنبال تجدیدنظر در احکام اصولی سوسیالیسم علمی و حقایق علمی و آزموده شده مبارزات طبقاتی پرلتاریا و زحمتکشان، به همکاری با امپریالیسم و ارتجاع روی آوردند و در پیشگاه بورژوازی امپریالیستی به تضرع و تملق گوئی پرداختند .

لنین کبیر، آموزگار پرلتاریای بین المللی، در آثار فراوانی تمام رویزیونیستها و اپورتونیستها را در درون جنبش کارگری، بعنوان عاملین بورژوازی در جنبش کارگری افشاء کرد و با محک ما رکسیسم مورد انتقاد قرار میدهد . پیروزی درخشان انقلاب کبیرا کتبر نیز برای این حکم ما رکسیستی صحه گذاشت که " بدون مبارزه بر علیه اپورتونیسم، مبارزه بر علیه بورژوازی ممکن نیست " .

حزب ما بمنظور حفظ پاکیزگی و حراست ما رکسیسم - لنینیسم ؛ دستبرد رویزیونیستها و اپورتونیستها، بارها در جزوات و مقالات متعدد ارگانهای خود، به افشاء و انتقاد از این خائنین پرداخته

است .

اثر "کاریکاتور از مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی" که با هتلم حزب ما انتشار مییابد، کوششی است در جهت این مبارزه کتاب حاضر، بویژه در شرایط و اوضاع کنونی، حربه‌ای است در افشای رویزیونیستهای چینی، روسی و وابستگان "سه‌دنیائی" و "کمونیسم اروپائی" آنها که با دوری جستن از احکام و اصول مارکسیسم-لنینیسم، نیرو و توان باقیمانده خود را در خدمت سیاست سوسیال امپریالیستی و سوسیال شووینیستی بکار گرفته‌اند .

اثر حاضر، شیوه‌لنینی مبارزه طبقه‌تاریخ‌پس‌تاریخ و حزب او را بر علیه اپورتونیستهای گوناگون بسیار ساده و علمی‌میانموزد، بی‌جهت نیست که همه رویزیونیستها و اپورتونیستها متفقا میکوشند این اثر داهیانه‌لنین کبیر را از توده‌های کارگری و انقلابی دور نگهدارند .

چاپ این اثر ارزنده، یکبار دیگر عمل کرد خائنانه ستون پنجم سوسیال امپریالیسم روس در ایران، کمیته مرکزی خائن حزب توده و طرفداران ایرانی رویزیونیستهای "سه‌جهان" چینی را که در مقابل قیام پرشکوه توده‌های ستمدیده‌ی خلق ما، بعناوین مختلف حفظ نظام اجتماعی پوسیده‌ی ایران را موعظه میکنند، فاش و برملا میسازد .

"کاریکاتور از مارکسیسم" و "برنامه جنگی انقلاب پرلتاریائی" نشان میدهند که تنها با دگرگونی انقلابی نظام پوسیده اجتماعی و سرنگونی قهرآمیز طبقات ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم، میتوان به استقلال و آزادی واقعی دست یافت . هر ایده‌ی دیگری، به هر بهانه و در تحت هر شکلی، خیال خامی است که در تحلیل آخر به سازش با ارتجاع پوسیده و خونخوار میانجامد .

بگذار تا پرچم ظفر نمون لنین کبیر، طبله کارگر قهرمان و خلقهای ستمدیده‌ی شجاع ایران را در این نبرد عظیم تاریخی آموزش داده و بسوی پیروزی رهنمون شود . مهرماه ۱۳۵۷

حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران

پاسخ به پ - کیوسکی (ی - پیا تا کوف) (۱)

جنگ، مانند هر بحرانی در زندگی انسان یا در تاریخ خلقها، بعضی از انسانها را درهم میشکند، و بعضی دیگر را آبدیده و آگاه میسازد.

این حقیقت در زمینه تفکر سوسیال - دموکرات در مورد جنگ و شرایط ناشی از آن، نیز بخوبی نمایان میگردد. میتوان در مورد مفهوم و علل جنگ امپریالیستی در چهار چوب سرمایه داری فوق - العاده تکامل یافته، درباره اهداف تاکتیک سوسیال - دموکرات در مورد جنگ، بعقل بحران سوسیال - دموکراسی و غیره اندیشید. یا میتوان بجنگ اجازه داد تا تفکر را خفه کرده و تحت نفوذ اثرات نتایج و خصوصیات خوفناک جنگ از اندیشیدن و تحلیل کردن سرباز زد.

یکی از صورت های تحمیق و درهم شکستن تفکر انسانی بوسیله جنگ، موضع منفور " اکونومویسم امپریالیستی " است در برخورد به دموکراسی. پ. کیوسکی متوجه نمیشود که این درهم شکستن، این وحشته این امتناع از تحلیل در مورد جنگ، از ورای کلیه استدالات او بچشم میخورد. تجزیه و تحلیل در مورد دفاع از میهن هنگامیکه ما شاهد این چنین قصابی وحشی گرانهای هستیم به چه کار میاید! به چه کار میاید حرف زدن درباره حقوق ملت ها وقتی که حقوق این خلقها بسادگی زیر پا نهاده شده اند! صحبت از چه آزادی در تعیین سرنوشت و از چ " استقلال " ملت ها میشود کرد

زمانیکه - خودتان ببینید - شاهد آن چیزی هستیم که بر سر یونان " مستقل " آمد! بطور کلی، صحبت و رویای " حقوق " ، وقتیکه این " حقوق " بنام منافع دارودسته نظامی همه جازیر پا گذاشته میشود، به چه کار میاید! صحبت و رویای جمهوری زمانی که بین دموکرات ترین جمهوریها و ارتجاعی ترین پادشاهیها، مطلقاً کوچکترین تفاوتی نیست که از بدو شروع این جنگ ، کوچکترین اثری از این تفاوت در هیچ کجا دیده نشده، به چه کار میاید!

پ . کیوسکی از خشم بخود میپیچد زمانیکه با و خاطر نشان میسازیم که خود را بدست ترس سپرده و تا بدانجا پیش رفته گسه دموکراسی را بطور کلی نفی کرده ، - او خشمگین شده و اعتراض میکند: " من به هیچ وجه بر ضد دموکراسی نیستم ، اما فقط علیه تنها خواست دموکراتیک، که اعتقاد دارم " بد " است ، هستم " . اما پ . کیوسکی بیهوده خشمگین میشود و بیهوده سعی میکند ما را " قانع " کند (و شاید خودش را) که به هیچ وجه " علیه " دموکراسی نیست ، استدالات او ، یاد درست تر بگوئیم اشتباهات مداوم او در استدلال ، عکس این را ثابت میکند .

دفاع از میهن در جنگ امپریالیستی یک دروغ است ، لکن در جنگ دموکراتیک و انقلابی به هیچ وجه دروغ نیست . سخنرانی در مورد " حقوق " در زمان جنگ ، مسخره بنظر میاید ، زیرا هر جنگی قهر مستقیم و فوری را جایگزین حق میسازد ، اما با این وجود نباید فراموش کرد ... که در گذشته ، در تاریخ جنگهای (دموکراتیک و انقلابی) بوقوع پیوسته اند (و بطور قطع در آینده نیز چنین خواهد بود) که در آن قهر جایگزین " حق " ... و دموکراسی شده ولی این جنگها با محتوی اجتماعی و نتایج خود به آرمان دموکراسی و در نتیجه به سوسیالیسم خدمت کرده اند . بنظر میرسد نمونه یونان هرگونه آزادی در تعیین سرنوشت ملل

زاتکذیب میکند، اما اگر کمترین زحمت اندیشیدن، تحلیل کردن، و سنجیدن بخود بدهیم و نگذاریم هیاهوی کلمات و سنگینی اثرات کابوس ناشی از جنگ، گوشمان را کر کند - این نمونه بهیچ وجه جدی تر و اقناع کننده تر از تمسخرات درباره جمهوری بر اساس واقعیت اینک دموکراتیک ترین جمهوری های "دموکراتیک" - نه تنها فرانسه، بلکه همچنین ایالات متحده، پرتقال و سوئیس - در عرض این جنگ درست همان حکومت خود کام دار و دسته نظامی رابه راه انداخته اند و راه میندازند مانند روسیه؛ نیست.

این یک واقعیت است که جنگ امپریالیستی تفاوت بین جمهوری و پادشاهی را از بین میبرد، اما اگر از این مسله نتیجه گیری شود که جمهوری را باید نفی کرد یا لاقلاً آنرا نادیده گرفته این امر چیزی جز قرار گرفتن تحت تاثیر ترس از جنگ، و تفکر خود را بوسیله خوف جنگ از بین بردن، نمیباشد. عده ای از طرفداران شعار "خلع سلاح" (رولان - هولسته "جوانان" سوئیس، "چپهای" اسکاندیناوی (۲) و دیگران) نیز چنین استدلال میکنند: ... آنها میگویند، صحبت از استفاده انقلابی ارتش یا ارتش توده ای به چه درد میخورد - درجا ئیکه - فقط ملاحظه کنید! یا در این جنگ تفاوتی ما بین ارتش توده ای جمهوریها و ارتشهای دائمی پادشاهی هست؟ - درجا ئیکه نظا میگری همه جا خرابیهای هولناک بار میاورد.

این همان روش همیشگی تفکر، همان اشتباه تئوریک و عملی سیاسی است، که پ. کیوسکی متوجه نمیشود و در هر سطر مقاله اش کلمه به کلمه مرتکب آن میگردد. اوبخیال خود، فقط بر علیه آزادی در تعیین سرنوشت استدلال میآورد، او فقط میخواهد برضد آن دلیل بیاورد، و بدانجا میرسد - برخلاف اراده و وجدان خود، چیزی که بسیار مایه تعجب است! - که هیچگونه استدلالی، که با همان شدت برضد دموکراسی بطور عام نباشد، ارائه نمیدهد!

منشأ حقیقی کلیه اشتباهات نحیف منطقی او، کلیه این ابهامات - نه فقط در آنچه مربوط به تعیین سرنوشت، بلکه همچنین در مساله دفاع از میهن، در مساله طلاق در مساله "حقوق" بطور کلی است - در این امر که اندیشه او بوسیله جنگ در هم شکسته شد نهفته است، که در نتیجه این تحت فشار قرار گرفتن رابطه بین مارکسیسم و دموکراسی بطور کلی تحریف میگردد.

امپریالیسم، سرمایه داری فوق العاده تکامل یافته است؛ امپریالیسم مترقی است؛ امپریالیسم نفی دموکراسی است؛ " بنا بر این"، دموکراسی در سرمایه داری " قابل تحقق نمیشد؛ جنگ امپریالیستی بطوریکسان در پادشاهی های عقب افتاده و جمهوریهای پیشرفته، تجاوز سربلک کشیده به هرگونه دموکراسی است؛ پس " بنا بر این" سخن راندن در مورد "حقوق" (یعنی در مورد دموکراسی!) بیهوده است. در مقابل جنگ امپریالیستی " فقط" سوسیالیسم را میتوان "قرارداد"؛ " راه حل" تنها در سوسیالیسم است؛ ... " بنا بر این" جنگ انداختن و غیره شعار انقلاب سوسیالیستی، هرگاه در برنامه حداقل یعنی اکنون در سرمایه داری، شعارهای دموکراتیک آورده شوند، فریبکاری است یا پندار واهی و یا آلودن است.

اینست سرچشمه حقیقی، برای پ - کیوسکی مجهول ولی واقعی سراسر سرنوشت نامیمون او. اینست اساس اشتباه منطقی او، که بهمین سبب که مؤلف آنرا نشناخته پایه کلیه استدلالاتش قرار میگیرد و قدم بقدم همانند لاستیک پوسیده دو چرخه ای "میترکد"؛ و پیوسته پی در پی " ظاهر میگردد"، گاهی در مساله دفاع از میهن، گاهی در مساله طلاق و یا نیز دریا و ه گوئی در مورد " حقوق"، آن یاوه اعلا (اعلا در وسعت بی اعتنائی به "حقوق"، و در وسعت، نفهمیدن مساله): صحبت در مورد حقوق نخواهد بود، بلکه از

انهدام برده داری قرون متمادی است! اظها رچنین یا وه ای، یعنی نشان دادن اینکه رابطه بین سرمایه داری و دموکراسی، رابطه بین سوسیالیسم و دموکراسی درک نشده است. سرمایه داری بطور عام و امپریالیسم بطور خاص، از دموکراسی یک تصور واهی ایجاد میکنند. و در عین حال سرمایه داری تمایلات دموکراتیک در توده ها بوجود میآورد، تا سیاست دموکراتیک بنا مینهد، آشتی ناپذیری بین امپریالیسم نافی دموکراسی و توده های متمایل به دموکراسی را تشدید مینماید. سرمایه داری و امپریالیسم را نمیتوان به هیچ طریقی، حتی از طریق "ایده آلترین" تحولات دموکراتیک از بین برد، بلکه تنها از طریق انقلاب اقتصادی میتوانند نابود گردند؛ اما پرلتاریا ئیکه در مبارزه بخاطر دموکراسی آموزش نبیند قادر نخواهد بود که به انقلاب اقتصادی جامعه عمل پوشاند.

بدون تصاحب بانکها، بدون لغو مالکیت خصوصی و وسائل تولید نمیتوان بر سرمایه داری پیروز گردید، لکن این اقدامات انقلابی را نمیتوان، بدون سازماندهی دموکراتیک مدیریت و وسائل تولید ضبط شده بورژوازی توسط تمام خلق، بدون بکار گرفتن کلیه توده های زحمتکشان، هم پرولتاریا و هم نیسمه پرلتاریا و هم دهقانان کوچک جهت سازماندهی دموکراتیک صفوف نیروهایشان و شرکت آنان در دولت، بعمل درآورد. میتوان گفت جنگ امپریالیستی به سه صورت دموکراسی رانفی میکند. (۱) - هر حنگی قهرا جایگزین "حقوق" میسازد. ۲ - امپریالیسم بطور کلی نافی دموکراسی است. ۳ - جنگ امپریالیستی جمهوریها و پادشاهیها را کاملاً در یک صف قرار میدهد، اما رشد و گسترش قیام سوسیالیستی بر علیه امپریالیسم بطور جدا ناپذیری با گسترش مقاومت و جوش دموکراتیک پیوند دارد. سوسیالیسم، هر دولت و در نتیجه هر نوع دموکراسی را بطرف زوال میکشاند، ولی سوسیالیسم بصورت دیگری بتحقق در نمیآید، مگر از ورای دیکتاتور

پرلتاریا ، که قهرعلیه بورژوازی ، یعنی برضداقلیت مردم را ، با توسعه کامل دموکراسی پیوند میدهد ، یعنی با شرکت واقعاً برابر و واقعاً همگانی کلیه توده مردم در تمام امور دولتی و در کلیه مسائل بفرنج مربوط بنا بودی سرمایه داری پیوند میدهد . اینها هستند " تضادهائی " که پ . کیوسکی را دچار آشفتگی کرده اند ، چون و آموزش مارکسیسم را در باره دموکراسی فراموش نموده است ... آشکارا گفته میشود ، جنگ افکار او را آنچنان در هم کوفته است که هر فکری را با شعار تهییجی " دور شوید از امپریالیسم " جا بجا مینماید ، درست همانطوریکه با شعار " از مستعمرات خارج شوید " آن تحلیلی جایگزین میگردد که خود در واقع - از نظر اقتصادی و سیاسی - " خروج " خلقهای متمدن از مستعمرات" معنی میدهد .

حل مارکسیستی مساله دموکراسی در بکاربرد کلیه تاسیسات و خواسته های دموکراتیک بر علیه بورژوازی ، بوسیله پرلتاریا که مبارزه طبقاتی را برای تدارک پیروزی بر بورژوازی و بر - انداختن آن به پیش میبرد ، نهفته است .

این بکاربرد امر آسانی نیست ، و اغلب بنظر " اکونو - میستها " ، تولستوئیها و دیگران ، همان امتیازدهی ناروا به تفکر " بورژوازی " و اپورتونیسیم میباشد ، همانگونه که پ . کیوسکی دفاع از تعیین سرنوشت ملتها " در عصر سرمایه مالی " را امتیازدهی ناروایی به بورژوازی ارزیابی مینماید .

مارکسیسم میآموزد : " مبارزه بر علیه اپورتونیسیم " بنحویکه از بکاربرد تاسیسات دموکراتیک جامعه سرمایه داری فعلی ، که بورژوازی بوجود آورنده آن بوده و آنرا تغییر ماهیت داده است ، خودداری گردد ، تسلیم کامل به اپورتونیسیم است !

شعاریکه در عین حال سریعترین طریق خروج از جنگ امپر -

یالیستی و پیوند مبارزه ما بر علیه آن، و مبارزه علیه اپورتو- نیسم را می‌رساند، شعار جنگ داخلی به خاطر سوسیالیسم است. تنها این شعار است که هم بدرستی ویژگیهای زمان جنگ - جنگ ادامه می‌یابد و تهدید به تبدیل گشتن "مرحله" کا مل جنگی در می‌آید؛ و نیز کلیه خصوصیات فعالیت‌های ما را بمثابه نیروی مخالفی بر علیه اپورتو نیسم با پاسیفیسم اش، علنی گرائی اش، همسانی با بورژوازی "خودی" است؛ را در نظر می‌گیرد. اما، بعلاوه، جنگ داخلی بر ضد بورژوازی، جنگی است که بصورت دموکراتیک بوسیله توده‌های تهیدست بر ضد اقلیت دارا سازماندهی و به پیش برده می‌شود. جنگ داخلی هم یک جنگ است؛ نتیجتاً جنگ داخلی هم بطور اجتناب ناپذیری باید قهر را جایگزین حق نماید. ولی قهری که برای منافع و حقوق اکثریت مردم اعمال می‌شود با خصوصیات دیگری برجسته می‌شود این قهر: "حقوق" استثمارگران، بورژوازی را پایمال میکند، و نمیتوان بدون سازماندهی دموکراتیک ارتش و "پشت جبهه" تحقق یابد. جنگ داخلی با قهر فوری و در درجه اول از مالکان بانکها، کارخانه‌ها، راه- آهن، زمینهای بزرگ کشاورزی و غیره سلب مالکیت میکند. ولی دقیقاً برای جامه عمل پوشاندن کلیه این سلب مالکیتهاست که بایستی انتخاب کلیه کارمندان و افسران بوسیله خلق صورت گیرد، بایستی همچنین ارتشیکه با بورژوازی می‌جنگد با توده مردم کاملاً درهم آمیزد، بایستی دموکراسی کامل در مدیریت ذخائر مواد غذایی، تولید و پخش آن و غیره برقرار گردد. هدف جنگ داخلی بتصرف در آوردن بانکها، کارخانه‌ها، فابریکها، و غیره از بین بردن هرگونه امکان مقاومت بورژوازی و نابودی لشگریان اوست.

لکن این هدف نه صرفاً در سطح نظامی، نه در سطح اقتصادی و نه هم در سطح سیاسی، بدون اجرای همزمان دموکراسی بوجود

آمده در عرض یک چنین جنگی و توسعه دموکراسی در بین لشگریان ما و در " پشت جبهه " ما نمیتوان دست یافت . ما امروزه توده ها میگوئیم (وتوده ها با قوه دراکه خود احساس میکنند که حق با ما است) و قتیکه ما با آنها میگوئیم : " شما را با کشانیدن بجنگ بخاطر امیال سرمایه داری امپریالیستی فریب میدهند و آنرا با شعارهای عظیم دموکراسی پنهان میدارند . " شما باید جنگ کنید، جنگ واقعا دموکراتیک بر ضد بورژوازی خواهید کرد ، با این هدف که دموکراسی و سوسیالیسم را واقعا تحقق بخشید .

جنگ فعلی خلقها را از طریق قهر و وابستگی مالی بشکل ائتلافات " متحد نموده و درهم میآمیزد " . ما در جنگ داخلیمان بر ضد بورژوازی خلقها را نه از طریق قوه قهریه روبل، نه از طریق قوه قهریه چماق و نه از طریق فشار ، بلکه با توافق آزادانه و همبستگی زحمتکشان بر ضد استثماریان متحد می نمایم و درهم میآمیزیم . اعلان برابری حقوق کلیه ملتها بصورت وسیله ای برای اغفال در دست بورژوازی در آمده است ؛ برای ما حقیقت خواهد بود ، حقیقتی که جلب کلیه ملتها را به جبهه ما تسهیل و تسریع میکند . بدون سازماندهی دموکراتیک روابط بین ملتها در عمل - و در نتیجه نیز بدون داشتن آزادی جدائی دولتی - جنگ داخلی کارگران و زحمتکشان کلیه ملل بر ضد بورژوازی غیر ممکن است .

در مورد استفاده از دموکراتیسم بورژوازی جهت سازمان سوسیالیستی و پیگیری - دموکراتیک پرلتاریا بر ضد بورژوازی و بر ضد اپورتونیسم - راه دیگری وجود ندارد . " راه حل دیگری راه حل نیست . ما رکیسم راه حل دیگری را نمیشناسد همانگونه که زندگانی واقعی نیز آنرا نمیشناسد . ما باید جدائی آزاد و اتحاد ملتها را در مجرای واحد بیاندازیم ، ما نباید استی از آنها عدول نمائیم ، نباید استی بهراسیم که وظائف " صرفا " اقتصادی را آلوده "

از روی دستنویس :

نوشته شده در اوت - سپتامبر ۱۹۱۶
برای اولین بار در سال ۱۹۲۹، در شماره
۷ (۹۰) نشریه "پرولتاریسکایا رولو-
تسیا" (انقلاب پرولتری) انتشار یافت .

کاریکاتوری از مارکسیسم

و در باره « اکونومیسم امپریالیستی »

"کسی نمیتواند سوسیال دموکراسی را بی اعتبار سازد،

مگر خودخویشتن را."

هرگاه این یا آن تزمهم تئوریک یا تاکتیک مارکسیسم پیروز شود و یا حداقل در دستور روز قرار گیرد، زمانیکه مورد هجوم نه تنها دشمنان آشکار و پنهان مارکسیسم بلکه نیز دوستانی قرار گیرد که آنرا بطور جبران ناپذیری بخطر انداخته، بی اعتبار ساخته و از آن کاریکاتور میسازند، باید همواره این نقل قول را بخاطر آورد و آنرا در نظر داشت. در تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه این مکرراً اتفاق افتاده است. پیروزی مارکسیسم در جنبش انقلابی آغاز سالهای ۹۰ با پدید آمدن کاریکاتوری از مارکسیسم به شکل "اکونومیسم" و یا "اعتصابگری" آن زمان همراه بود که "ایسکرائیها" (۳) را بر آن داشت سالها متمادی برای حفظ مبانی تئوری و سیاست پرولتری بر علیه جریان خرده بورژوازی خلقیون و لیبرالیسم بورژوازی مبارزه کنند. در مورد بلشویسم نیز چنین بوده است که بهنگام بهترین مبارزات انقلاب روسیه در پائیز ۱۹۰۵ علاوه بر علل دیگر بخاطر اجرای صحیح شعار "تحریم دومای تزاری" در جنبش کارگری و توده ای ۱۹۰۵ پیروز شد. و در فاصله بین سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰ زمانیکه الکسینسکی و دیگران هیاهوی بر علیه شرکت در دومای (۴) سوم همراه انداخته بودند با مرحله ای از کاریکاتور بلشویسم روبرو گشت که در مبارزه

بر آن فائق آمد.

امروز نیز چنین است. با ارزیابی خصلت امپریالیستی جنگ کنونی و با اشاره بررابطه عمیقی که آنرا با دوران امپریالیستی سرمایه‌داری مربوط می‌سازد مادراین حال بادشمنانی سرسخت و نیز دوستان دروغینی روبرو می‌شویم که لغت امپریالیسم برایشان بصورت یک "مد" درآمده و آنرا از حفظ آموخته‌اند، باور نکردنی‌ترین تشنت و ابهام‌تئوریک را در میان کارگران تبلیغ کرده و یکسری کامل از اشتباهات گذشته "اکنونیسم" سابق را دوباره زنده می‌سازند.

"اکنونیستهای" قدیمی سالهای ۱۹۰۱-۱۸۹۴ چینی

استدلال می‌کردند که سرمایه‌داری پیروز شده است و بنا براین اندیشیدن درباره مسائل سیاسی لزومی ندارد و تا حدنی مبارزه پیش می‌رفتند. "اکنونیستهای امپریالیستی" امروزی می‌گویند امپریالیسم پیروز شده است بنا براین نباید بمسائل دموکراسی سیاسی اندیشید. بعنوان نمونه این گرایشات و این کاریکاتور مارکسیسم رساله منتشره حاضر از پ. کیوسکی (۵) قابل توجه است که طی آن برای اولین بار کوشش میشود تصویر کمی و بی‌ش فشرده این تزلزل ایدئولوژیک را که در برخی از شعبه‌های خارجه حزب ما از اوائل ۱۹۱۵ به چشم می‌خورد، برای مطبوعات عرضه شود. شیوع "اکنونیسم امپریالیستی" در میان مارکسیستهای که در طی بحران عظیم فعلی سوسیالیسم، قاطعانه بر علیه سوسیال شوینیسم و بدفاع از انترناسیونالیسم انقلابی برخاسته‌اند، ضربه‌گرانی است بر جناح ما - و حزب ما -، زیرا حزب ما را از داخل و از درون صفوف خود بی اعتبار ساخته و از آن سخنگوی مارکسیسم کاریکاتور شده‌ای خواهد ساخت. از اینروست که باید اقلبه مهمترین اشتباهات بی‌شمار مقاله پ. کیوسکی در جزئیات آن برخورد نمود، هر اندازه هم که این امر "غیر قابل توجه" بود

و به تکرار بسیاری از حقایق ابتدائی و بیش یا افتاده بیانجامد ،
 حقایقی که مدت‌هاست برای خوانندگان دقیق و فکور ادبیات ما
 در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ آشنا و مفهوم می‌باشد .
 ما از "مرکزی"ترین نکته استدلالات پ. کیوسکی شروع میکنیم
 تا خواننده را مستقیماً "بما هیت" "جریان نوین" اکونومیسم امیر -
 یالیستی "وارد سازیم .

۱- موضع مارکسیستی در مورد جنگها و دفاع از میهن*

پ. کیوسکی خود قانع شده و میخواهد خوانندگان را نیز قانع
 کند که او تنها با بند ۹ برنامه حزب ما ، با حق ملیتها در تعیین
 سرنوشت خویش "توافق ندارد" . کیوسکی با بیصبری بسیار
 میکوشد در مساله مربوط به دموکراسی این اتهام را رد کند که او
 در آنچه که کلاً مربوط به دموکراسی میگردد از مارکسیسم اساساً
 منحرف میشود و در یکی از مسائل اساسی به مارکسیسم "خیانت"
 میورزد (گیومه‌های زهر آگین از پ. کیوسکی اند) . لکن حقیقتاً
 چنین است که : همینکه مولف ما میپردازد با اینکه او را در مسائل
 جزئی و جداگانه نفهمیده اند ، بعضی اینکها و با استدلالته اشارات
 و غیره ظاهر میشود ، باز هم مشاهده میگردد که او در سراسر خط مشی از
 مارکسیسم انحراف میجوید ،

بپردازیم به بند ، ب (بخش ۲) از مقاله پ. کیوسکی .
 نویسنده ما اعلام میدارد که "این خواسته" (یعنی حقیق
 ملیتها در تعیین سرنوشت خویش) "مستقیماً" (۱۱) به سوسیال
 پاتریونیسم* می‌انجامد ، و توفیح میدهد که شعار "خائنه"

* میهن پرستی سوسیالیستی (مترجم)

دفاع از میهن نتیجه‌ای است که با کاملترین (!) قطعیت منطقی (!) از حق ملیتها در تعیین سرنوشت خویش ناشی میشود... بنظر او حق تعیین سرنوشت^۱ تائید خیانت سوسیال میهن پرستان فرانسوی و بلژیکی است که از این استقلال دفاع میکنند" (استقلال ملی - دولتی فرانسه و بلژیک) " آنها با مدافع مسلحانه همان کاری را میکنند که طرفداران^۲ حق تعیین سرنوشت^۳ فقط از آن حرف میزنند" "... دفاع از میهن، متعلق به زرادخانه بدترین دشمنان ماست" "... ما به هیچ وجه نمیتوانیم درک کنیم که چگونه میتوان در عین حال علیه دفاع از میهن و موافق حق تعیین سرنوشت، علیه میهن و موافق آن بود".

پ. کیوسکی چنین مینویسد. بطور یقین اوقطعنامه‌های ما را بر علیه شعار دفاع از میهن در جنگ کنونی درک نکرده است. مجبوریم یکبار دیگر به آنچه سیاه بر روی سفید در این قطعنامه‌ها نوشته شده رجوع کنیم و یکبار دیگر جوهر عبارات واضح روسی را توضیح دهیم.

قطعنامه ایراکه حزب مادر کنفرانس برن، در مارس ۱۹۱۵ با عنوان: "درباره شعار دفاع از میهن^۴ تصویب نمود، با کلمات "خلعت حقیقی جنگ کنونی عبارتست از" این ویا آن شروع میشود. پس صحبت بر سر جنگ کنونی است. از این روشنتر نمیتوان به روسی آنرا بیان کرد. بیان "خلعت حقیقی" نشان میدهد که باید ظاهر را از واقعیت، پدیده‌های خارجی را از ماهیت و عبارت پردازی را از عمل تمیز داد. عبارت پردازیهای دفاع از میهن در این جنگ، جنگ امپریالیستی ۱۹۱۶ - ۱۹۱۴ - جنگ بخاطر تقسیم مستعمرات، بخاطر غارت سرزمینهای بیگانه و غیره - را با یک جنگ ملی تعویض مینماید. برای آنکه کوچکترین امکان تحریف از نظریات خوباقی نگذاریم، قطعنامه بند مخصوصی را در

x رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۱

باره "جنگهای واقعا ملی" اضافه میکند که "بطور اخص" (دقت شود: بطور اخص بمعنای منحصرأ نیست) "در سال ۱۸۷۱-۱۷۸۹ بوقوع پیوستند".

قطعنامه توضیح میدهد که این جنگها "واقعا ملی بر پایه" "روند طولانی جنبشهای ملی توده‌ای و مبارزه بر علیه استبداد و فئودالیسم و از بین بردن ستم ملی بوقوع پیوسته‌اند" ...^x

آیا این کاملاً روشن است؟ در جنگ امپریالیستی کنونی که زاده مجموعه شرایط دوران امپریالیستی است، یعنی اتفاقی، استثناً یا تخطی از عام و خاص نیست، عبارت پرده‌ازی در مورد میهن، فریب خلق است چون این جنگ، جنگ ملی نیست در یک جنگ واقعا ملی عبارت "دفاع از میهن" به هیچ وجه عوام فریبی نیست و ما به هیچ عنوان مخالف چنین جنگی نمی‌باشیم. این چنین جنگهایی (واقعا ملی) "بخصوص" در سالهای ۱۷۸۹-۱۸۷۱ بوقوع پیوستند و قطعنامه که به هیچ وجه امکان بوقوع پیوستن آنها را در حال حاضر نفی نمیکند، توضیح میدهد که چگونه بایستی جنگی واقعا ملی را از جنگی امپریالیستی با شعارهای ملی دروغین تشخیص داد، و در واقع برای تشخیص این هدف باید دید آیا این جنگ "بر پایه" "یک روند طولانی از جنبشهای ملی توده‌ای" "روند نابودی ستم ملی" صورت میگیرد؟ در قطعنامه مربوط به "پاسیویسم" مستقیماً گفته میشود: "سوسیال دموکراتها اهمیت مثبت جنگهای انقلابی، یعنی جنگهای غیر امپریالیستی از نوع جنگهای فیرا که بطور مثال" (خوب دقت شود: بطور مثال)" در فاصله بین ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ برای نابودی ستم ملی صورت گرفتند، انکار نمی‌نمایند. آیا قطعنامه حرب ما، اگر چنین جنگهایی را امروزه امکان پذیر نمیدانست، میتواند است در سال ۱۹۱۵ از جنگهای ملی که نمونه‌هایی از آن بین سالهای

رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۱ "سوسیالیسم و جنگ"

۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ بوقوع پیوستند، صحبت کرده و خاطر نشان میسازد که ما اهمیت مثبت آنرا احاشان نمیکنیم طبیعی است نمیتوانست چنین کاری بکند، جزوه لنین وزینویف در مورد سوسیالیسم و جنگ تفسیری است از قطعنامه های حزب ما، یعنی توضیح عامه فهم قطعنامه میباشد. در صفحه ۵ این جزوه، سیاه بر روی سفید آورد شده است که "سوسیالیستها حق دفاع از خصلت مترقی و عادلانه دفاع از میهن و یا جنگ تدافعی" را تنها به مفهوم "سرنگونی حکومت بیگانه" برسمیت شناخته و با زهم برسمیت می شناسد. مثال: ایران بر علیه روسیه و غیره زده میشود، و سپس گفته میشود: "این ها جنگ های عادلانه، جنگ های تدافعی هستند صرف نظر از اینکه چه کسی ابتدا برد دیگری حمله ور گشته است و هر سوسیالیستی آرزو مند پیروزی دولتهای تحت ستم و وابسته، حق خورده ستمگران، برده داران، چپا و لگران بر قدرتهای "بزرگ" میباشد".^x

این جزوه در اوت ۱۹۱۵ به آلمانی و فرانسه منتشر شد. پ. کیوسکی کاملاً با آن آشناست. نه پ. کیوسکی و نه هیچکس دیگر هیچگاه علیه قطعنامه در باره دفاع از میهن یا قطعنامه در مورد پایشیسم یا علیه تشریح این قطعنامه ها در جزوه اعتراضی نکرده است، نه حتی یکبار.

آیا این نویسنده که از مارس ۱۹۱۵ تا کنون هیچ اعتراضی علیه نظریات حزب ما در باره جنگ نکرده است، اکنون در اوت ۱۹۱۶ در مقاله ای در باره حق تعیین سرنوشت، یعنی در مقاله ای که گویا به بخشی از مسئله اختصاص داده شده، عدم درک تعجب آوری از مسائل عام از خود نشان میدهد، آیا با گفتن اینکه پ. کیوسکی مطلقاً مارکسیسم را نفهمیده است واقعاً با و تهمت زده ایم؟ پ. کیوسکی شعار دفاع از میهن را "عاشقانه" مینامد، ما

x رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۱ (سوسیالیسم و جنگ).

میتوانیم با آرامش خاطر با و اطمینان دهیم هر شعاری برای کسانی که آنرا بطور مکانیکی، بدون درک معنی آن، بدون تعمق در آن، تکرار مینمایند، برای کسانی که کلمات را بدون تحلیل از مفهوم آن به مغز میسپارند، "خائنانه" بوده و همیشه خواهد بود.

"دفاع از میهن" به بیان کلی چیست؟ آیا مفهومی علمی در زمینه اقتصاد، سیاست و امثالهم میباشد؟ نه، این رایجترین، متداولترین بیان ساده، حتی گاهی اصطلاحی خرده بورژوازی است برای توجیه یک جنگ. و نه هیچ چیز دیگر و مطلقاً نه هیچ چیز دیگری؛ تنها عنصر "خیانت" میتواند در آن باشد اینست که خرده بورژواها قادرند هرگونه جنگی را با گفتن اینکه "ما از میهن دفاع میکنیم" توجیه نمایند، در حالیکه مارکسیسم که تا سطح خرده بورژوازی تنزل مقام نمینماید، خواستار تحلیل تاریخی هر جنگی بتنهائی است تا تعیین نماید که آیا میتوان این جنگ را بعنوان جنگی مترقی، در خدمت منافع دموکراسی یا پرولتاریا و بهمین مضمون به مثابه جنگی مشروع، و عادلانه و غیره ارزیابی کرد یا نه.

هرگاه معنی و اهمیت هر جنگی بتنهائی از نظر تاریخی تحلیل نگردد، شعار دفاع از میهن، اکثراً توجیه ناشی از آگاهی ناقص و خرده بورژوازی جنگ میباشد.

مارکسیسم چنین تحلیلی داده و میگوید: هرگاه "ماهیت حقیقی" جنگی بعنوان مثال برای پایان بخشیدن به اسارت بیگانه باشد (آنطور که بویژه شاخص اروپا در مرحله ۱۷۸۹ — ۱۸۷۱ بود) در آن صورت جنگ از جانب دولت یا ملت ستمدیده مترقی است. هرگاه "جوهر حقیقی" جنگ تقسیم مجدد مستعمرات تقسیم غنایم، غارت سرزمینهای بیگانه باشد (که جنگ ۱۹۱۴ —

۱۹۱۶ (از این نوع بود) آنگاه عبارت پردازی دفاع از میهن "صرفاً فریب خلق" میباشد.

حال چگونه میتوان به "ماهیت حقیقی" یک جنگ پی برد و آنرا تعیین نمود؟ جنگ ادامه سیاست است، بایستی سیاست قبل از جنگ را با سیاستی که جنگ از آن ناشی گشته و میگردد مطالعه نمود. اگرچنانچه سیاست امپریالیستی بوده، یعنی از منافع سرمایه مالی دفاع کرده، بغارت و استثمار مستعمرات و کشورهای خارجی میپرداخته است در این صورت جنگی هم که از این سیاست ناشی میشود جنگی است امپریالیستی. هرگاه این سیاست رهائی ملی بوده، یعنی بیانگر جنبش توده‌ای علیه ستم ملی باشد در این صورت جنگی که از آن ناشی میگردد جنگ رهائی بخش ملی است. خرده بورژوا درک نمیکند که "جنگ ادامه سیاست است" و نیز بهمین اکتفا مینمایند که بگویند "دشمن حمله میکند" و یا "دشمن بکشور من هجوم آورده است" بدون آنکه از خود سؤال کند جنگ برای چه هدفی و از جانب چه طبقاتی و بمنظور دست یافتن به کدام هدف سیاسی صورت میگیرد. پ. کیوسکی به سطح چنین خرده بورژوائی تنزل میکند زمانیکه میگوید: آلمانها، (دقت کنید) بلژیک را تصرف کرده اند. پس بنا بر این از نقطه نظر حق تعیین سرنوشت "سوسیال میهن پرستان بلژیکی محق اند" یا: آلمانها، بخشی از فرانسه را متصرف شده اند. بنا بر این گمسه^x میتواند راضی باشد "زیرا" مساله مربوط به سرزمینی است که بوسیله این ملیت (فرانسوی) مورد سکونت قرار گرفته است (ونه بوسیله یک ملیت بیگانه).

برای خرده بورژوا مهم دانستن این مطلب است که لشگریان کجا قرار دارند. و چه کسی در حال حاضر غالب است

x GUESDE سیاستمدار فرانسوی ۱۸۴۵-۱۹۲۲، رهبر حزب کارگری.

برای یک مارکسیست مهم آنست که جنگ حاضر به چه منظوری در گرفته است جنگی که در طی آن زمانی این، زمانی آن سپاه میتواند پیروز باشد. جنگ حاضر به چه منظوری در گرفته است؟ این در قطعنا مه ما گفته میشود. (قطعنا مه از سیاست قدرتهای در حال جنگ حرکت میکند، سیاستی که از دهها سال پیش از جنگ صورت میگرفته است). انگلستان، فرانسه و روسیه برای حفظ مستعمراتی که مشترکاً فارت مینمایند و نیز بمنظور غارت ترکیه و غیره، میجنگند. آلمان جنگ بر راه میندازد تا مستعمرات را از جنگ کشورهای دیگر درآورد، تا خود ترکیه و غیره را چپاول نماید. تصور کنیم که آلمانها موفق گردند پاریس و پترزبورگ را تصرف نمایند، آیا بدین ترتیب خصلت جنگ کنونی تغییر میکند؟ نه حتی ذره ای، هدف آلمانها - آنچه که مهمتر است سیاست قابل تحقق در صورت پیروزی آنها - دست اندازی به مستعمرات، به تسلط درآوردن ترکیه و به جنگ آوردن سرزمینهای پر جمعیت ملل بیگانه مثل لهستان و غیره خواهد بود، ولی بهیچوجه استقرار سلطه بیگانه بر فرانسه - یان یاروسها نخواهد بود: این جنگ ماهیتاً ملی نیست بلکه جنگی است امپریالیستی. بعبارت دیگر این جنگ بر راه اتحاد نمیشود چون که یکی از طرفین خواهان پایان بخشیدن به ستم ملی است و طرف دیگر بر عکس خواهان حفظ آنست. این جنگ، جنگ دو گروه ستمگر، دو غارتگر است و بر سر چگونگی تقسیم غنائم و اینکه کدامیک ترکیه و مستعمرات را بایستی غارت کند، انجام میپذیرد. بطور خلاصه: جنگ ما بین قدرت های بزرگ امپریالیستی (یعنی آنها فی که یک سری از ملل بیگانه را تحت ستم خود داشته و آنان را در قید و ابستگی سرمایه مالی و غیره نگاه داشته اند)، یا جنگی در اتحاد با آنان، جنگی است امپریالیستی جنگ ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ چنین جنگی است "دفاع از میهن" در این جنگ

فریبکاری است، توجیه این جنگ است.

جنگ بر علیه قدرتهای امپریالیستی یعنی قدرتهای ستمگرا از جانب ستمدیدگان (برای مثال خلقهای مستعمرات) جنگی واقعاً ملی است. این چنین جنگی امروزه نیز امکان پذیر است. دفاع از میهن" کشوریکه از نظر ملی تحت ستم است، بر علیه کشور ستمگر، فریب نیست و سوسیالیستها در یک چنین جنگی به هیچ وجه مخالف "دفاع از میهن" نمیباشند.

حق تعیین سرنوشت ملتها هم‌اکنون برای آزادی کامل ملی، برای استقلال کامل، مبارزه برضد الحاق طلبی است و سوسیالیستها نمیتوانند شرکت در این مبارزه - در هر شکل آن اعم از قیام یا جنگ - را رد نمایند مگر آنکه به سوسیالیست بودن خویش خاتمه دهند.

پ. کیوسکی معتقد است که علیه پلخانف مبارزه میکنند، زیرا این پلخانف بود که رابطه بین حق تعیین سرنوشت ملتها و دفاع از میهن را نمایانده است! پ. کیوسکی به پلخانف باور دارد که این رابطه در واقع بهمان صورتی است که پلخانف آنرا مجسم مینماید. در عین باور داشتن به پلخانف پ. کیوسکی با ترس مواجه گشته تصمیم میگیرد برای هم نظر نگشتن با اشتباهات پلخانف، حق تعیین سرنوشت ملتها را رد نماید... اعتماد به پلخانف همان اندازه زیاد است که ترس از او، لکن از اینکه شاید بتوان تعمق نمود که اشتباه پلخانف در چه نهفته است - اثری نیست!

سوسیال شوینیستها برای نمایاندن این جنگ بمثابه جنگ ملی، به حق تعیین سرنوشت ملتها توسل میجویند. تنها طریق صحیح مبارزه بر علیه سوسیال شوینیستها، نشان دادن این مطلب است که این جنگ نه بخاطر رهائی ملتها بلکه باین سبب صورت میگیرد که کدامین یک از غارتگران بزرگ تعداد

بیشتری از ملت‌ها را باید استثمار کنند. در هر صورت وقتیکه
تزلزل تا حدی می‌گردد که جنگی را که واقعا بخاطر رها نشی ملت‌ها
انجام می‌پذیرد، مردود بشمارند، بدترین شکل کاریکاتور
ساختن مارکسیسم بیان می‌گردد. پلخانف و سوسیال شووینیست
های فرانسوی به جمهوری در فرانسه عقب‌گرد می‌کنند تا "دفاع"
از آن را بر علیه سلطنت در آلمان توجیه نماید. هر
گاه می‌خواستیم مانند پ. کیوسکی استدلال کنیم، می‌بایستی
یا بر علیه جمهوری باشیم، یا بر علیه جنگی که واقعا برای دفاع
از جمهوری انجام می‌گیرد...

سوسیال شووینیست‌های آلمانی برای محق جلوه دادن
"دفاع" از آلمان بر علیه روسیه تزاری به حقوق انتخابات
عمومی و آموزش اجباری عمومی در آلمان رجوع می‌دهد. هرگاه
می‌خواستیم مانند پ. کیوسکی استدلال کنیم، می‌بایستی یا
بر علیه حقوق انتخابات عمومی و آموزش اجباری عمومی باشیم
یا بر علیه جنگی که واقعا هدفش حفظ آزادی سیاسی در مقابل
اقداماتی است که برای نابودیش انجام می‌گیرد!

ک. کائوتسکی تا قبل از جنگ ۱۹۱۶-۱۹۱۴ مارکسیست
بود و مجموعه‌ای از آثار و اظهار نظرات مهم او را که برای
همیشه نمونه‌های آموزنده مارکسیسم باقی خواهند ماند به او
مدیونیم. در ۲۶ اوت ۱۹۱۵ کائوتسکی در اشاره به قریب‌الو-
قوع بودن وحدت خطر جنگ در "عصر جدید" (۶) نوشت:
"در جنگ ما بین آلمان و انگلیس دموکراسی نیست که
مطرح می‌گردد، بلکه آقایی برج‌جهان یعنی غارت جهان مطرح
می‌گردد. این مساله که آیا سوسیال دموکرات‌ها در جانب غارت
گران ملت خود قرار گیرند مطرح نخواهد بود."

("عصر جدید" سال ۲۸ جلد ۲ ص ۷۷۶)

این یک فرمول بندی عالی مارکسیستی است که با

فرمول بندی ما کاملاً مطابق مینماید و کاتوتسکی امروز را که به مارکسیسم پشت کرده و بدافع از سوسیال شووینیستها برخاسته است کاملاً افشا نموده و با وضوح کامل اصول مواضع مارکسیستها را نسبت به جنگ بیان میدارد (ما در مقالات خود با زهم به این فرمول بندی رجوع میکنیم).

جنگها ادامه سیاست اند، بهمین سبب هنگامیکه برای دموکراسی مبارزه میشود، جنگ بخاطر دموکراسی نیز ممکن است. حق تعیین سرنوشت ملتها فقط یکی از خواستههای دموکراتیک است که اساساً با دیگر خواستههای دموکراتیک تفاوتی ندارد. "سیادت بر جهان"، بزبان ساده محتوی آن سیاست امپریالیستی است که ادامه اش جنگ امپریالیستی است. رد کردن "دفاع از میهن" در جنگی دموکراتیک یعنی عدم شرکت در یک چنین جنگی امری بی معنی است که هیچگونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. آرایش و بزک جنگی امپریالیستی با استعمال مفهوم دفاع از میهن و معرفی نمودن این جنگ بمثابه جنگی دموکراتیک، فریب کارگران و پیوستن به جبهه بورژوازی ارتجاعی است.

۲- "درک ما از دوران نوین"

پ. کیوسکی که این عبارت داخل گیومه با و تعلق دارد، بطور مداوم از "دوران نوین" صحبت میکند. متأسفانه استدلالها و در اینجا نیز غلط از آب در میآیند.

قطعنامه های حزب ما از جنگ حاضر به مثابه جنگی سخن میرانند که توسط مجموعه مناسبات دوره امپریالیسم ایجاد شده است. ما

بدرستی رابطه متقابل بین "دوره" و "جنگ" فعلی را از نقطه نظر مارکسیسم نشان داده ایم؛ برای مارکسیست بودن بایستی نسبت به جنگی، قضاوت مشخصی داشت. برای درک این موضوع که چرا ما بین قدرتهای بزرگی که بسیاری از آنان در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ در رأس مبارزه برای دموکراسی قرار داشتند، میتوانست و میبایست جنگی امپریالیستی، یعنی ارتجاعیترین و ضد دموکراتیکترین جنگ ممکنه نظریه محتوی سیاسی آن درگیرد، بایستی مجموعه مناسبات دوره امپریالیستی، یعنی تبدیل سرمایه داری کشورهای پیشرفته به امپریالیسم را فهمید. پ. کیوسکی این رابطه متقابل بین "دوره" و "جنگ" کنونی را کاملاً تحریف نموده است. بنظر او بطور مشخص صحبت کردن بمعنای صحبت کردن از "دوره" است. و خود همین غلط میباشد.

دوره ۱۸۷۱ - ۱۷۸۹ دوره خاصی برای اروپا است. کسی منکر آن نیست. هرگاه شرایط عام این دوره درک نشده باشد، نمیتوان هیچیک از جنگهای رها ئی بخش ملی را که مشخصه ویژه این دوره اند، شناخت. آیا چنین است که کلیه جنگهای این دوره، جنگهای رها ئی بخش بوده اند؟ طبیعتاً نه. چنین ادعایی به مفهوم افتادن بدامان حماقت و جان نشین نمودن بررسی مشخص هر جنگی بتنهایی، بایک الگوگرائی مضحک است. در فاصله بین ۱۸۷۱ - ۱۷۸۹ هم جنگهای استعماری و هم جنگهای بین قدرتهای ارتجاعی که بسیاری از ملل بیگانه را استثمار میکردند، نیز وجود داشت.

آیا از این امر که سرمایه داری پیشرفته اروپایی و (آمریکایی) وارد دوران نوین امپریالیسم شده است این نتیجه حاصل میآید که تنها جنگهای امپریالیستی در حال حاضر امکان پذیرند؟ این استدلالی احمقانه خواهد بود، نشانه

عدم قابلیت تشخیص یک پدیده مشخص مورد نظر از مجموعه پدیده های گوناگون ممکنه این دوره خواهد بود. یک دوره از آن جهت دوره نامیده میشود که دربرگیرنده مجموعه پدیده ها و جنگهای متنوع است - هم نمونه واروهم غیرنمونه وار، هم بزرگ و هم کوچک، هم آنها ئیکه مختص ممالک پیشرفته و هم آنها ئیکه مشخص کشورهای عقب افتاده اند. کنارگذازدن این مسائل مشخص از طریق عبارتپردازیهای عام در مورد " دوره " به شیوه پ کیوسکی، بمعنای سؤاستفاده از " مفهوم " دوره است. برای اثبات آن در اینجا مثالی از میان نمونه های فراوان موجوده رانقل میکنیم. لکن قبلا باید یادآور شد که گروهی از چپها یعنی گروه آلمانی انترناسیونال (۷) در بند ۵ نظریاتش، منتشره در بولتن شماره ۳ کمیسیون اجرائی برن (۲۰ فوریه ۱۹۱۶)، نظریه ای کاملا نادرست را بیان کرده است: " در دوران این امپریالیسم لجام گسیخته، دیگر جنگهای ملی نمیتواند وجود داشته باشند، " ما این نظریه^x را در مجموع سوسیال دموکرات (۸) مورد بررسی قرار داده ایم. ما در اینجا میخواهیم تنها باین اشاره کنیم، اگرچه کلیه علاقمندان جنبش انترناسیونالیستی از مدت ها قبل با این نظریه تئوریک آشنا هستند (ما همان وقت در نشست وسیع کمیسیون اجرائی برن در بهار ۱۹۱۶ با این نظریه مبارزه کرده ایم)، با اینحال تا به امروز هیچ گروهی آنرا تکرار یا تأیید نکرده است. وزمانی هم که پ. کیوسکی در اوت ۱۹۱۶ مقاله اش را نوشت کلمه ای هم در جهت تأیید این نظریه یا چیزی شبیه آن اظهار نکرد.

این باید دلیل زیر تشخیص داده شود: چنانچه این نظریه تئوریک یا مشابه آن ارائه شده بود، میشد صحبت از

x رجوع شود به کلیات لنین جلد ۲۲. "در باره جزوه یونیوس"

اختلافات تفوریک نمود. لکن از آنجا که هیچگونه نظریه مشابهی ارائه نمیگردد، لاجرم باید بگوئیم: مادر اینجا با درک دیگری از "دوره" روبرو هستیم و نه با اختلافات تفوریک، بلکه تنها با عبارتی که با حرارت زیاد بیرون جهید، فقط به سؤ استفاده از کلمه "دوره" روبرو هستیم.

مثال: پ. کیوسکی در همان ابتدای مقاله خود مینویسد که: "آیا این حق (حق تعیین سرنوشت) با حق دریافت رایگان ده هزار دسیاتین در کره مریخ شباهت ندارد؟ باین سؤال تنها با در نظر گرفتن این دوره در مجموع خود میتوان بطور مشخص پاسخ گفت. زیرا حق تعیین سرنوشت ملل در دوره تشکیل دولتهای ملی بمثابه عالیترین اشکال رشد نیروهای مولده نسبت به زمان خودامری است جداگانه. حال آنکه همین حق تعیین سرنوشت در دورانی که اشکال دولتهای ملی بصورت سدی بر سر راه توسعه نیروهای مولده در میآید کاملاً امر دیگریست. بین دوره قدرت نمایی سرمایه داری و دولت ملی و دوره افول دولت ملی و پیشدرآمد افول خود سرمایه داری از زمین تا آسمان تفاوت هست. سخن گفتن جدا از زمان و مکان "بطور عام" و برای یک مارکسیست پسندیده نیست.

این استدلال نمونه بکار بردن کاریکاتور و مفهوم "دوره امپریالیستی" است. و درست باین علت که این مفهوم جدید و مهم است باید با کاریکاتور مبارزه شود. منظور از گفتن این که اشکال دولت ملی بصورت سددراآمده اند و غیره چیست؟ منظور کشورهای سرمایه داری پیشرفته و مشخصاً آلمان، فرانسه و انگلستان است که شرکت آنان در جنگ کنونی آنرا بصورت جنگی امپریالیستی در آورده است. در این معالک که تا کنون بشریت را بجلو برده اند بویژه در فاصله زمانی بین ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱، روند تشکیل دولت ملی پایان یافته است. در این کشورها، جنبش

ملی به گذشته‌ای غیرقابل بازگشت مربوط میشود، و خواست احیای آن تخیل گرائی پوچ و ارتجاعی خواهد بود. جنبش ملی فرانسویان، انگلیسیها، آلمانها از مدت زمانی قبل بسر آمده‌است، در این جا چیز دیگری در دستور روز تاریخ قرار دارد: مللی که زمانی برای آزادی خود مبارزه میکردند، به ملل ستمگر تبدیل شده‌اند، ملل غارتگر امپریالیستی، که در "آستان افول سرمایه‌داری" قرار دارند.

و ملل دیگر؟

پ. کیوسکی همانند قاعده از حفظ آموخته‌ای تکرار مینماید که مارکسیستها بایستی "بطور مشخص" حکم بدهند ولی خود استفاده از آنرا فراموش میکنند. برعکس ما در نظریات خود عمدتاً نمونه یک پاسخ مشخص را داده‌ایم و پ. کیوسکی زحمت آنرا بخود نداده‌است که اشتباهات ما را چنانچه یکی هم یافته باشد بمانشان دهد.

در نظریات ما (بند ۶) آمده‌است که برای مشخص نمودن مسئله بایستی حداقل سه نوع مختلف از کشورها را در مسئله تعیین سرنوشت از یکدیگر تمیز داد. (طبیعی است که در نظریات کلی بررسی هر کشور بطور جداگانه امکان پذیر نیست). نمونه اول، ممالک پیشرفته غرب اروپا (و آمریکا) هستند که جنبش ملی در این کشورها به گذشته تعلق دارد. نمونه دوم اروپای شرقی است که در آن جنبش ملی بزمان حال تعلق دارد. نمونه سوم نیمه مستعمرات و مستعمرات هستند که جنبش ملی در آنها در مقیاس وسیع به آینده تعلق دارد.^x

آیا این صحیح است یا نه؟ در اینجا است که میبایست پ. کیوسکی انتقاد خود را مطرح سازد. اما او برعکس حتی متوجه نیست که مسائل تئوریک کدامند. او متوجه نیست که تا

x رجوع شود به کلیات لنین جلد ۲۲ "انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملتها".

زمانیکه نتوانسته است این نظریه (بند ۶) مارا رد نماید - و چون صحیح است نمیتوان آنرا رد کرد - استدالات او دربار ه " دوره " انسانی را بخاطر میآورد که " ضربه ای را دفع مینماید " لیکن ضربه ای وارد نمیسازد .

او در خاتمه مقاله اش مینویسد " برخلاف عقیده و . ایلین (۹) ، ما معتقدیم که برای اکثریت (!) ممالک غرب مساله ملی حل نشده است ... "

بنابراین " جنبش ملی فرانسویها ، اسپانیولیها ، انگلیسیها ، هلندیها ، آلمانیها و ایتالیاییها در قرون هفده ، هجده ، نوزده ، پیش از آن پایان پذیرفته است ؟ در ابتدا مقاله مفهوم " دوره امپریالیسم " بصورتی تحریف شده است ، که جنبش ملی نه فقط در ممالک پیشرفته غربی بلکه بطور کلی پایان یافته معرفی میشود حال آنکه در پایان همان مقاله " مساله ملی " مشخصا در کشورهای غربی " حل نشده " اعلام میگردد !! آیا این علامت تشنج فکری نیست ؟

در ممالک غربی جنبش ملی به گذشته ای دور تعلق دارد در انگلستان ، فرانسه ، آلمان و غیره " میهن " وظیفه خود را انجام داده . و نقش تاریخی خود را ایفا نموده است و این بدان معنی است که جنبش ملی نمیتواند در این ممالک امری مترقی باشد ، امری که بتواند به توده های نوین مردم ، زندگی اقتصادی و سیاسی نوینی را عرضه نماید . در اینجا گذار از فئودالیسم یا وحشیگری پادشاهی به ترقی ملی ، به " میهن " متمدن و آزاد از نظر سیاسی در دستور روز قرار ندارد . بلکه در دستور روز تاریخ گذار از " میهنی " که زمان آن سپری گشته و مرحله بلوغ سرمایه داری را پشت سر گذارده ، گذار به سوسیالیسم ، قرار دارد در شرق اروپا این امر بصورت دیگری است ، بطور مثال در رابطه با اوکرائینی ها یا بلوروسی ها ، تنها فردی که در

غوابوخیال در کره مریخ زندگی میکند میتواند این مساله را احاشا کند که جنبش ملی در اینجا هنوز خاتمه نیافته است . که بیداری توده ها نسبت به حق برخورداری از زبان مادری و ادبیات آن (امری که شرط لازم و نتیجه رشد کامل سرمایه داری همراه با نفوذ کامل مبادله کالائی تا حد آخرین خانواده دهقانی میباشد) هموز در آنجا در حال انجام یافتن میباشد . در اینجا ، "میهن" هنوز همه نقش تاریخی خود را ایفا ننموده است . اینجا "دفاع از میهن" میتواند هنوز دفاع از دموکراسی ، از زبان مادری ، از آزادی سیاسی بر علیه ستمگر ، بر علیه قرون وسطی باشد حال آنکه انگلیسیها ، فرانسویان ، آلمانها ، ایتالیاییها ، زمانیکه در دفاع از میهن خویش در جنگ کنونی سخن میرانند دروغ میگویند ، زیرا این زبان مادری ، آزادی در توسعه ملی آنان نیست که از آن دفاع مینمایند ، بلکه حقوق برده داری آنان ، مستعمراتشان ، "مناطق نفوذ" سرمایه مالی آنان در کشورهای بیگانه و غیره است که مورد دفاع قرار گرفته است .

در نیمه مستعمرات و مستعمرات ، جنبش ملی هنوز از نظر تاریخی از جنبش ملی در شرق اروپا جوانتر است .

اینکه کلمات مربوط به "کشورهای بسیار رشد یافته" و عصر امپریالیسم در چه موردی بکار میرود ، مقام ویژه "روسیه" (عنوان بنده ، در فصل دوم از پ . کیوسکی) و نه تنها روسیه به چه امری مربوط میشود ؟ کجا جنبش نجات بخش ملی عبارت پردازد دروغین است و واقعیت رنده و مترقی در کجا نهفته است - ارگلیه اینها پ . کیوسکی مطلقا هیچکدام را درک نکرد است .

۳- تحلیل اقتصادی چیست؟

نکته مرکزی استدلالات مخالفین حق تعیین سرنوشت مربوط میشود به "عدم امکان تحقق" آن بطور کلی در رژیم سرمایه داری یا در عصر امپریالیسم .

عبارت "عدم امکان تحقق" اغلب بطور نا روشن در تشریح معانی گوناگون مورد استفاده قرار میگیرد . بهمین دلیل مادر تزه‌های خودامری را که در هر مجادله تئوریک لازم است : توضیح دادن اینکه به چه مفهومی از "عدم امکان تحقق" صحبت میشود ، خواستار شده‌ایم . هرگاه چنین برداشت شود که امکان سخت‌سختی تحقق یافتن یا عدم امکان تحقق یافتن بدون یکسری انقلابات میسر است ، آنگاه کلیه مطالبات دموکراسی در عصر امپریالیسم "غیر قابل تحقق اند" .

سخن راندن از عدم امکان تحقق خودتعیینی به مفهوم عدم امکان اقتصادی از اساس غلط میباشد .

چنین بود موضع ما . هسته اختلافات مادر اینجا است ، و مخالفین میباید در بحثی اندکی جدی تمام توجه خود را به این مساله معطوف می‌داشتند .

ببینیم . کیوسکی در این مساله چگونه استدلال مینماید . او مطمئناً تفسیر عدم امکان تحقق به مفهوم "امکان تحقق سخت" را بنا به دلایل سیاسی رد میکند . او مساله را مستقیماً به مفهوم عدم امکان تحقق اقتصادی آن پاسخ میگوید .

او مینویسد : "آیا چنین است که خودتعیینی در عصر امپریالیسم به همان میزان غیر قابل تحقق میباشد که کار مزد در تولید کالائی؟" و پ . کیوسکی پاسخ میدهد : "بلی . زیرا ما بطور مشخص از تضاد منطقی موجود میان دو مقوله اجتماعی ، امپریالیسم

و خودتعیینی ملتها "سخن میگوئیم، تضادی که بهمان اندازه بین دو مقوله دیگر، کارمزد و تولید کالائی، منطقی است. امپریالیسم نافی خودتعیینی است و هیچ شعبده بازی قادر نخواهد بود آن را با امپریالیسم بر سر یک میز بیاورد.

هر اندازه هم این کلمه مملو از خشم "شعبده باز" که پ. کیوسکی بسوی ما پرتاب مینماید و حشتناک باشد، بهر صورت ما باید به او خاطر نشان سازیم که او بهمین سادگی نمیفهمد که تحلیل اقتصادی چیست. "تناقضات منطقی" نبایستی نه در تحلیل اقتصادی و نه سیاسی وجود داشته باشد. البته مشروط به داشتن تفکر درست. بهمین علت هیچ دلیلی وجود ندارد که در جاهیکه مساله بر سردادن تحلیلی اقتصادی است و نه تحلیلی سیاسی، بطور عام، دست به "دامن" تناقضات منطقی" شد. هم تحلیل‌های اقتصادی و هم سیاسی به "مقوله‌های اجتماعی" تعلق دارند. نتیجتاً زمانیکه پ. کیوسکی پاسخ خود را مستقیماً و قاطعانه با گفتن "بلی" (بدان معنی که خودتعیینی بهمان اندازه غیر قابل تحقق است که کارمزد در تولید کالائی)، آغاز کرده بود، و در واقع کار دیگری به جز صحبت کردن در اطراف مساله نکرده است، ولی هیچگونه تحلیل اقتصادی در واقع نیز ننموده است.

چگونه اثبات میشود که کارمزد در تولید کالائی غیر قابل تحقق است؟ از طریق تحلیل اقتصادی. این تحلیل مانند هر تحلیل دیگر، هرگونه تناقض منطقی را منتهی میسازد، مقوله‌های اقتصادی (و نه عام اجتماعی) بکار میبندد و از آن عدم امکان کار مزدمنتج میگردد. در فصل اول سرمایه بطور عام نه صحبتی از سیاست نه یک نوع شیوه سیاسی یا نوعی از "مقوله‌های اجتماعی" نشده است؛ تحلیل فقط به امر اقتصادی، مبادله کالائی و رشد مبادله کالائی میپردازد. تحلیل اقتصادی - طبیعتاً از طریق استدالات "منطقی" - نشان میدهد که کارمزد در تولید کالائی

غیرقابل تحقق است .

پ . کیوسکی حتی کوششی هم در جهت ارائه یک تحلیل اقتصادی نمی‌کند . او ماهیت اقتصادی امپریالیست را با گرایش سیاسی اش اشتباه می‌گیرد همان‌طور که از اولین جمله ، اولین بند مقاله اش آشکار می‌گردد . اینهم آن جمله :

" سرمایه‌صنعتی ترکیبی از تولید ما قبل سرمایه‌داری و سرمایه‌تجاری و سرمایه‌استقرای بوده است . سرمایه‌استقرای به خدمت سرمایه‌صنعتی درآمد . در زمان حاضر ، سرمایه‌داری بر اشکال گوناگون سرمایه‌تسلط می‌یابد ، عالیت‌ترین شکل یکسان شده آن ، سرمایه‌مالی پدید می‌آید . وبهمین علت میتوان سراسر دوره را دوره سرمایه‌مالی نامید که امپریالیسم سیستم مناسب آن در سیاست خارجی است .

از نقطه نظر اقتصادی ، مجموعه این تعریف مورد انتقاد است : بجای مقوله‌های دقیق اقتصادی ، عبارت پردازی قرار داده شده‌اند . ولی ما نمیتوانیم در حال حاضر در اینجا تا ملکنیم مهم آنست که پ . کیوسکی امپریالیسم را بمثابه "سیستم سیاست خارجی" ارزیابی میکند .

اولا این مساله در محتوی خود تکرار اشتباه آمیزیک تـز غلط کائوتسکی میباشد . ثانیا این یک تعریف صرفا سیاسی و منحصراسیاسی از امپریالیسم است . با تعریف امپریالیسم به مثابه "سیستمی از سیاست" ، پ . کیوسکی میخواهد از ارائه تحلیل اقتصادی قبول آن را به هنگام بیان داشت خود تعیینی در عصر امپریالیسم " بهمان اندازه " غیرقابل تحقق است ، یعنی از نظر اقتصادی بهمان اندازه غیرقابل تحقق میباشد ، که کار مزد در تولید کالای !- داده بود شانه خالی کند .

کائوتسکی در طول مباحثات خود با چپها ، مدافع آن بود که امپریالیسم "تنها سیستمی از سیاست خارجی" (یعنی سیاست القا

(طلبی) میباید و نمیتوان آنرا به مرحله معینی از اقتصاد سرمایه داری، یا درجه‌ای از رشد آن، امپریالیسم نامید.

کائوتسکی محق نیست. طبیعتاً مجادله بر سر کلمات نامعقول خواهد بود. ممنوعیت بکار بردن "کلمه" امپریالیسم در این یا آن مفهوم غیر ممکن میباشد. ولی چنانچه تمایل به انجام بحثی باشد، لازم است مفاهیم دقیقاً توضیح داده شوند.

از نقطه نظر اقتصادی، امپریالیسم (یا دوره سرمایه مالی، مساله بر سر کلمه نیست) عالیترین مرحله رشد سرمایه داری است، و آنهم مرحله‌ای که در طی آن تولید بزرگ آن چنان رشدی یافته است که رقابت آزاد جای خود را به انحصار میدهد. این است ماهیت اقتصادی امپریالیسم. انحصار هم در تراست‌ها، کارتلها، و غیره در پر قدرتی بانکهای غول آسا، در باز خرید منابع مواد اولیه و غیره، و هم در تمرکز سرمایه بانکی و غیره متجلی میگردد.

انحصار اقتصادی، اینست جوهر همه جریان روبنای سیاسی اقتصاد نوین روبنای سیاسی سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری است) چرخشی است از دموکراسی بسوی ارتجاع سیاسی. رقابت آزاد با دموکراسی تطابقت میکند. ارتجاع سیاسی تطابقت با انحصار است.

رودلف هیلفر دینگ در کتاب خود بنام "سرمایه مالی" بدرستی میگوید که "سرمایه مالی سیادت می‌خواهد نه آزادی".

البته جدا ساختن "سیاست خارجی" از سیاست و یا حتی قرار دادن آن در مقابل سیاست داخلی اساساً غلط، غیر مارکسیستی و غیر علمی میباشد. هم در سیاست داخلی، و هم در سیاست خارجی امپریالیسم تمایل به نقض دموکراسی و برقرار ساختن ارتجاع دارد به این معنی، امپریالیسم بطور غیر قابل انکاری "نفی" دموکراسی بطور عام، هر نوع دموکراسی است و بهیچوجه نفی تنها یکی از مطالبات دموکراتیک یعنی خودتعیینی ملتها نیست.

بمثابه "نفی" دموکراسی، امپریالیسم هم‌چنین نفی دموکراسی در مساله ملی است (یعنی حق خودتعیینی ملتها): "همچنین"، بدان معنی است که امپریالیسم کوشش میکند دموکراسی را نقض نماید، تحقق بخشیدن بدان در عصر امپریالیسم درست بهمان اندازه مفهوم و بهمان میزان مشکل‌تر است که تحقق بخشیدن به جمهوری، ارتش توده‌ای، انتخاب کارمندان بوسیله خلق و غیره در این عصر (در مقایسه با سرمایه‌داری ماقبل انحصاری). از عدم امکان تحقق از نقطه نظر "اقتصادی" نمیتوان صحبتی هم باشد.

آنچه که پ. کیوسکی را در اینجا دچار اشتباه ساخته است (علاوه بر عدم درک عمومی آنچه را که تحلیل اقتصادی اینجا ب میکند) اینست که، از نقطه نظر خرده‌بورژوازی، الحاق (یعنی گرفتن سرزمینهای ملل بیگانه علی‌رغم اراده خود ساکنین آن ب عبارت دیگر تجا و زبه اصل حق خودتعیینی) را بمنزله همان گسترش " (توسعه طلبی) سرمایه‌مالی در قلمرو اقتصادی وسیعتری ارزیابی میکند.

ولی نمیتوان با بکار بردن مفاهیم خرده‌بورژوازی به جل مسائل تفوریک پرداخت. از نظر اقتصادی، امپریالیسم سرمایه‌داری انحصاری است. برای آنکه انحصار کامل گردد باید رقبا را نه تنها از بازار داخلی (بازار دولت مزبور) بلکه از بازار خارجی، از تمام دنیا بیرون راند. آیا در "دوران سرمایه‌مالی" امکان اقتصادی برای عقب راندن رقابت حتی در یک دولت خارجی موجود است؟ مسلماً؛ ابزار آن نیز وابستگی مالی و بازرگانی منابع مواد خام، سپس نیز بازرگانی تمام موسسات رقبا میباشد.

تراستهای آمریکایی مالیتربین بیان اقتصادی امپریالیستی با سرمایه‌داری انحصاری، برای از بین بردن رقبا

تراستها خود را به استفاده از امکانات اقتصادی محدود نمی‌سازند بلکه پیوسته به اعمال روش‌های سیاسی و حتی جنائی متوسل میشوند. اشتباه بزرگی خواهد بود چنانچه تصور شود که انحصار تراستها از نظر اقتصادی، با توسل به روشهای مبارزه صرفاً اقتصادی غیر قابل تحقق است. برعکس، واقعیت در هر قدم نشان میدهد که این امر "قابل تحقق" است: تراستها اعتباراً رقبای خود را از طریق بانکها از بین می‌برند (اربابان تراستها، در عین حال اربابان بانکها نیز هستند: با تصاحب سهام)، تراستها راه رسیدن وسائل و مواد به رقبای خود را می‌بندند (اربابان تراستها در عین حال اربابان راه آهن نیز هستند: با تصاحب سهام)، تراستها موقتاً قیمتها را از قیمت مخارج هم‌پایینتر تنزل میدهند و باین منظور ملیونها از دست میدهند برای آنکه رقبای خود را از بین ببرند، موسسات و منابع مواد خام آنها (معادن، زمین و غیره) را بچنگ آورند.

این است تحلیل کاملاً اقتصادی قدرت تراستها و توسعه طلبی آنان. این است راه صرفاً اقتصادی توسعه طلبی: باز خرید مؤسسات تاسیسات و منابع مواد خام. سرمایه بزرگ مالی یک کشور همیشه قادر است رقبای خود را حتی در کشوری بیگانه و از نظر سیاسی مستقل از بین ببرد و این کار را پیوسته انجام میدهد. در زمینه اقتصادی، این امر کاملاً تحقق پذیر است. "الحاق" اقتصادی بدون الحاق سیاسی کاملاً قابل تحقق بوده و پیوسته بدان برمیخوریم. در متونی که امپریالیسم را مورد بررسی قرار میدهند مرتباً به مطالبی برمیخوریم بعنوان مثال، اینکه آرژانتین در حقیقت یک "مستعمره تجاری" انگلستان است، که پرتغال در واقع امر "تیول" انگلستان است و امثالهم. این صحیح است. وابستگی اقتصادی به بانکهای انگلیسی، بدهکاری در مقابل انگلستان، دست اندازی انگلستان

به خطوط آهن، معادن، اراضی و غیره، تمام اینها ممالک نامبرده را تبدیل به "ملحقات" انگلستان در مفهوم اقتصادی آن میسازد بدون آنکه استقلال سیاسی آنان را خراب کند.

منظور از حق خودتعیینی ملتها همان استقلال سیاسی آنهاست. بهمین دلیل امپریالیسم کوشش دارد که آنرا نقض نماید، زیرا بدنبال الحاق سیاسی الحاق اقتصادی را غالباً آسانتر (ساده تر میتوان به ما مورین دولتی رشوت داد، امتیاز کسب کرد، قوانین بنفع خود را بتصویب رسانید و امثالهم) ساده تر و مطمئنتر میتواند به تحقق درآورد. بهمین ترتیبی که امپریالیسم بطور کلی کوشش دارد الیگارش را جانشین دموکراسی نماید. لکن سخنرانان از تحقق ناپذیری "حق خودتعیینی، از نظر اقتصادی، در دوران امپریالیسم، یا وه سرایش بیهوده ای است.

پ. کیوسکی با توسل به شیوه ای کاملاً آسان و سطحی که در اصطلاح آلمانی شیوه بیان بورشیکوز (مبتذل) نامیده میشود از جوار مشکلات تئوریک میگذرد یعنی شیوه بیان خشنوبی تفاوت و مصطلح (و طبیعی) در محافل عیش و نوش دانشجوئی. اینک یک نمونه آن: او مینویسد: "حق انتخابات عمومی، هشت ساعت کار و حتی جمهوری، اگر چه به هیچ وجه خوشایند امپریالیسم نمیباشند (!!) و بهمین جهت نیز تحقق آنها بسیار مشکل میباشد، منطقی با امپریالیسم سازگارند."

ما مطلقاً مخالفتی با اصطلاح: جمهوری "خوشایند" امپریالیسم نمیباشد. یک طرز بیان تازه یک مطلب علمی را برای مدتی جالبتر مینماید. - نمیداشتیم، اگر در توضیحات این ساله با اهمیت تحلیل اقتصادی و سیاسی مفاهیم را نیز میشد یافت. در نزد پ. کیوسکی ابتذال BURSCHIKES جانشین تحلیل میگردد، و نداشتن تحلیل را سرپوشی میکند.

جمهوری خوشایند امپریالیسم نمیباشد چه معناست؟ و چرا این چنین است؟

جمهوری یکی از اشکال ممکنه روبنای سیاسی جامعه سرمایه داری است و آنهم دموکراتیک ترین نوع آن در شرایط مدرن. اصطلاح "جمهوری خوشایند امپریالیسم نمیباشد" به معنی وجود تضاد بین امپریالیسم و دموکراسی است. کاملاً ممکن است که نتیجه گیری ما خوشایند پ. کیوسکی نباشد یا حتی به هیچ وجه مورد خوشایند واقع نشود، لکن آنرا نمیتوان به هیچ ترتیبی رد نمود.

ادامه دهیم. تضاد بین امپریالیسم و دموکراسی از چه نوع است؟ تضادی منطقی یا غیر منطقی؟ پ. کیوسکی بدون اینکه فکر کند کلمه "منطقی" را بکار میبرد و بهمین دلیل متوجه نمیشود که اتفاقاً این کلمه باعث میگردد که بدرستی مسأله‌ای را که در صدد شرح آن برآمده است (در پیش چشم و روح خواننده و نیز نویسنده) پنهان سازد. این مسأله عبارت است از، رابطه بین اقتصاد و سیاست، رابطه بین شرایط اقتصادی و محتوی اقتصادی امپریالیسم، بایکی از اشکال سیاسی آن. اینکه هرگونه "تضادی" که در استدالات بشر مشاهده میشود تضادی منطقی است، جمله پردازی محتوایی بیش نیست. به مدد این جمله پردازی است که پ. کیوسکی از کنار اصل مسأله میگذرد. آیا این یک تضاد "منطقی" بین دو پدیده اقتصادی (۱)؟ یا بین دو پدیده یا تضاد سیاسی (۲)؟ یا بین پدیده یا تضاد اقتصادی و سیاسی است (۳)؟

زیرا وقتی که مسأله عدم امکان تحقق یا امکان تحقق امکان اقتصادی در بودن این یا آن شکل سیاسی مطرح میگردد، بخاطر هسته اصلی مفصل بودن آنست.

هرگاه پ. کیوسکی از کنار این جنبه اساسی نمیگذشت احتمالاً میدید که تضاد بین امپریالیسم و جمهوری البته همان تضاد بین اقتصاد جدیدترین نوع سرمایه داری (یعنی سرمایه داری

انحصاری) و دموکراسی سیاسی است. زیرا پ. کیوسکی هرگز قادر به اثبات این امر نخواهد بود که هرگونه اقدام دموکراتیک پراهمیت و اساسی (انتخاب کارمندان و یا افسران توسط خلق، آزادی کامل اجتماعات و جلسات و غیره) کمتر از جمهوری در تضاد با امپریالیستند (یا بفرمائید بیشتر "خوشایند خواهد بود").

بدین ترتیب ما بهمان نتیجه ای که در تزه‌هایمان بر روی آن تاکید نموده‌ایم میرسیم: امپریالیسم البته، در تضاد و "منطقاً" متباین با مجموعه دموکراسی سیاسی است. این تشخیص ما "خوشایند" پ. کیوسکی نخواهد بود زیرا طرح‌های غیر منطقی او را در هم میریزد، ولی چه میشود کرد؟

آیا میتوان اینرا پذیرفت که کسی ادعا کند بعضی تزه‌ها را رد مینماید، لکن مخفیانه بوسیله اصطلاح "جمهوری خوشایند" امپریالیسم نمیباشد "همان‌ها را بحساب خود از سرگیرد؟ ادامه میدهیم. چرا جمهوری مورد خوشایند امپریالیسم قرار نمیگیرد؟ و چگونه امپریالیسم اقتصاد خود را با جمهوری "تلفیق" میدهد؟

پ. کیوسکی بدین مسأله نیندیشیده است. مادر اینجا سخنان انگلس را با ویادآور میشویم. مسأله مربوط به جمهوری دموکراتیک است. سؤال مطروحه چنین است: آیا ثروت میتواند با این شکل حکومتی حکمروائی کند؟ بعبارتی سؤال مشخصاً به تضاد "بین اقتصاد و سیاست مربوط میشود."

انگلس پاسخ میدهد: "... جمهوری دموکراتیک بطور رسمی از اختلاف ثروت" (بین اهالی) "مطلع نمیباشد." "ثروت در این جا قدرت خود را بطور غیر مستقیم، اما بسیار مطمئنتر، اعمال میکند. از طرفی، بشکل فساد مستقیم کارمندان (که آمریکا نمونه بارز آنرا ارائه میدارد)، " و از طرف دیگر

بشکل همکاری بین حکومت و بورس ... " (۱۵)

این یک نمونه تحلیل اقتصادی درباره "امکان تحقق یافتن" دموکراسی در نظام سرمایه‌داری است، مساله‌ای که سؤال مربوط به "امکان تحقق یافتن" حق خودتعیینی در عصر امپریالیسم فقط بخش کوچکی از آنرا تشکیل می‌دهد.

جمهوری دموکراتیک "بطور منطقی" در تضاد با سرمایه‌داری است زیرا "بطور رسمی" فنی و فقیر را با هم برابر می‌گرداند. این تضادی است بین زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی جمهوری در مقابل امپریالیسم در همان تضاد قرار می‌گیرد، و با جان‌نشین شدن رقابت آزاد توسط انحصارها این تضاد تشدید و تعمیق یافته و تحقق هرگونه آزادی سیاسی را با زهم "مشکل‌تر می‌سازد". چگونه سرمایه‌داری با دموکراسی تلفیق می‌یابد بنحوی که قدرت همه‌جا نبه سرمایه بطور غیر مستقیم تحقق می‌یابد برای این منظور دو وسیله اقتصادی موجود است: ۱- فساد مستقیم ۲- همکاری حکومت با بورس. (برای بیان این حقیقت، طبق نظریات ما، در نظام جامعه بورژوازی، سرمایه مالی^{*} هر نوع حکومت و کارمندان را بطور آزادانه خریداری نموده، آنها را فاسد می‌نماید).

با تسلط تولید کالای، بورژوازی و قدرت پول، فساد ساختن (بطور مستقیم یا از طریق بورس) هرگونه دولتی و هر نوع دموکراسی، "تحقق پذیر است".

حال در رابطه با معضل مطروحه با جایگزینی سرمایه‌داری توسط امپریالیسم، یعنی جایگزینی سرمایه‌داری ماقبل انحصاری با سرمایه‌داری انحصاری چه تغییراتی پدید می‌آید؟ تنها تغییر حاصل شده اینست که قدرت بورس افزایش می‌یابد. زیرا سرمایه‌داری، سرمایه بزرگ صنعتی که به مرحله انحصاری رسیده و با سرمایه بانکی ممزوج شده است.

بانکهای بزرگ با بلعیدن بورس با آن ادغام میشوند .
(درمتون مربوط به امپریالیسم از کا هش نقش بورس صحبت
میشود ولی تنها بدان معنی که هر بانک غول پیکر خود یک بورس
است) .

ادامه دهیم . چنانچه برای "ثروت بطور اعم تسلط بر
روی هر جمهوری دموکراتیک از طریق فساد و بورس امکان پذیر
باشد ، چگونه پ . کیوسکی ، بدون سقوط در "تضاد منطقی"
مسخره ای میتواند استدلال نماید که ثروت عظیم تراستها و
بانکها که سربه میلیاردها میزند ، نمیتواند سلطه سرمایه
مالی را در یک جمهوری خارجی یعنی از نظر سیاسی مستقل "به
تحقق در آورد"؟؟
این امر چگونه ممکن است ؟ آیا "فاسد ساختن" کارمندان
در یک دولت خارجی "غیر قابل تحقق" است ؟ و یا "همکاری
حکومت و بورس" فقط یک همکاری با حکومت خودی است ؟

XXXXXXXX

خواننده از همین حالا ملاحظه مینماید که برای توضیح و
تفہیم عامه فهم سطر پرت و پلا ، تقریباً نیاز به ده صفحه
چاپی میشود . ما نمیتوانیم هر یک از استدلالات پ . کیوسکی را
باروشی تا به این حد جز به جز تحلیل نمائیم - او مطلقاً
هیچگونه استدلالی خالی از ابهام ندارد . - و علاوه بر این مرد
زمانیکه اساس مطلب روشن کرده ایم لازم نیست . برای بقیه
مطالب به یک تفسیر اجمالی اکتفا میکنیم .

۴- نمونه نروژ

گویا نروژ در سال ۱۹۰۵ حق تعیین سرنوشت غیرقابل تحقق را در عصرا مپریالیسم کاملاً انجام گسیخته به "تحقق" در آورده است. بنا بر این صحبت از "عدم تحقق پذیری" نه تنها از نظر تئوریک باطل است بلکه خنده آور نیز میباید. پ. کیوسکی با تمایل به برد آن خشمگینانه ما را به دشنام "راسیونالیست" میبندد (این عنوان در اینجا به چه کار میآید؟ راسیونالیست به تعقل اکتفا میکند و آنهم به طریقی مجرد، در حالیکه مایکی از مشخصترین واقعیات را خاطر نشان میسازیم. آیا پ. کیوسکی کلمه خارجی "راسیونالیست" را بهمان ترتیب در مورد... بکار نمیبرد؟ او در ابتدای مقاله اش کلمه "جوهر کلام" استعمال میکند، بهمان نحو "مربوطی" که میگوید میخواهد ملاحظات خود را در "جوهر کلام" بیان دارد؟ ... یا میشود از اینهم ملایمتر به او برخورد کرد؟

پ. کیوسکی ما را متهم میسازد "که به جنبه خارجی پدیده ها اهمیت میدهیم و نه به هسته واقعی آنها". بنا بر این بیائیم هسته واقعی را از نزدیک ببینیم. استنکاف با یک مثال آغا زمیشود: واقعیت اینکه قانونی علیه تراستها به تصویب رسیده است برهانی بر تحقق پذیری ممنوعیت تراستها نمیباشد. این صحیح است. فقط

مثال چندان خوش آیندی نیست چون‌علیه خودپ . کیوسکی است یک قانون یک اقدام سیاسی است ، سیاست است . اقتصاد را نمیتوان با هیچ‌گونه اقدام سیاسی ممنوع ساخت . هیچیک از اشکال سیاسی لهستان ، خواه جزئی از روسیه تزاریست باشد یا جزئی از آلمان ، یا یک منطقه خودمختار و یا یک دولت از نظر سیاسی مستقل قادر نخواهند بود وابستگی او را از سرمایه مالی قدرتهای امپریالیستی و تصاحب سهام موسساتش را توسط سرمایه ممنوع کند یا بعقب برگرداند .

استقلال‌نروژ که در سال ۱۹۰۵ "تحقق یافته" است فقط دارای طبیعتی سیاسی است . وابستگی اقتصادی نمیبایستی و نمیتوانست بدینوسيله خدشه دار گردد . تزهای مادرست به آنها میپردازند . یعنی اینکه ما خاطر نشان ساخته ایم که حق خودتعیینی تنها به سیاست مربوط میگردد و نتیجتاً حتی مطرح نمودن عدم تحقق پذیری اقتصادی نیز نادرست میباشد . لکن پ . کیوسکی نظر ما را با آوردن نمونه‌ای از ناتوانی ممنوعیت‌های سیاسی در مقابل اقتصاد "ردمینماید" .

چه "ردکردن" جالبی !

ادامه دهیم . "یک یا حتی چندین نمونه از پیروزی مؤسسات کوچک بر مؤسسات بزرگ برای مردود ساختن نظریه صحیح مارکس که بر طبق آن سیر عمومی تکامل سرمایه‌داری هم تجمع و هم‌تمرکز تولید را به همراه دارد ، ناکافی اند . این استدلال‌ات نیز شامل مثال بدرد نخوری است که برای انحراف توجه (خواننده و مؤلف) از هسته حقیقی منازعه ، برگزیده میشود . تزهای ما بر آنند که سخن راندن از عدم اقتصادکی تحقق بخشیدن به حق خودتعیینی ، بهمان مضمون عدم امکان تحقق پذیرفتن کار مزد در سرمایه‌داری ، خطا است . برای یک چنین امکان تحقق پذیری نمیتواند حتی یک "مثال" موجود باشد .

پ. کیوسکی به آرامی تائید میکند که مادر این نکته محقق هستیم، زیرا او به تفسیر دیگری از "عدم امکان تحقق" روی میآورد. چرا آنرا مستقیماً انجام نمیدهد؟ چرا او آشکاراً مشخص نظریه خود را بیان نمیدارد؟ "حق خود تعیینی که بتواند از نظر اقتصادی در سرمایه داری قابل تحقق باشد متباین با تکامل میباشد و بهمین جهت ارتجاعی بوده یا استثنائی بیش نخواهد بود"؟

چون بیان صریح ترمخالف، براحتی مؤلف آنرا افشاء میسازد بهمین علت باید مودیان حرکت کند. قانون تمرکز اقتصادی و قانون غلبه تولید بزرگ بر تولید کوچک در برنامه ما و در برنامه ارفورت بر رسمیت شناخته شده است. پ. کیوسکی این امر را که در هیچ کجا قانون تمرکز سیاسی یا دولتی بر رسمیت شناخته نشده است، مسکوت میگذارد چنانچه این قانون از همان نوع قوانین است، چرا پ. کیوسکی آنرا مطرح نمیسازد و برای تکمیل برنامه ما آنرا پیشنهاد نمی نماید؟ آیا این درست است که او ما را بایک برنامه بدو ناقص تنها بگذارد در حالیکه او این قانون جدید تمرکز دولتی، قانونی با اهمیتی عملی را کشف کرده است، زیرا که این قانون خواهد توانست نتیجه گیریهای اشتباه آمیزی را از برنامه ما حذف مینماید؟

پ. کیوسکی هیچ فرمول بندی از قانون مورد نظر ارائه نداده و پیشنهاد نمی کند که برنامه خود را کامل کنیم، زیرا بطور مبهمی احساس میکند که با این عمل، خود را مورد تمسخر قرار خواهد داد.

همه از علنی شدن این تفسیر در مورد "اکنون میسم امپریالیستی" نادرست خواهد افتاد، بخصوص وقتی که بموازات

قانون از بین رفتن تولید کوچک توسط تولید بزرگ (د ر ارتباط و یاد رکنار آن) "قانونی" مبنی بر از بین رفتن دول کوچک توسط دول بزرگ اعلام گردد.

برای روشنتر ساختن این مطلب، ما بشرح یک سؤال از پ. کیوسکی اکتفا میکنیم: چرا اقتصاددانان بدون استفاده از گیومه، از "تجزیه" تراستهای مدرن یا بانکها بزرگ همچنین از امکان یک چنین تجزیه‌ای امکان تحقق پذیری آن سخن نمیگویند؟ چرا حتی یک "اقتصاددان امپریالیستی" داخل گیومه، مجبور به قبول نمودن امکان و تحقق پذیری تجزیه دولتهای بزرگ است، و در واقع نه تنها تجزیه آنها کلاً بلکه به عنوان مثال جدائی "ملیتهای کوچک" (توجه کنید!) از روسیه (بندد- از فصل دوم مقاله پ. کیوسکی)؟ سرانجام برای آنکه بطور روشنتر توضیح داده شود که مؤلف ما به کجا کشیده شده است و برای هشدار دادن باو، خاطر نشان میکنیم: ما صریحاً قانون از بین رفتن تولید کوچک به وسیله تولید بزرگ را اعلام میداریم و کسی باک ندارد از اینکه "نمونه‌هایی" از "پیروزی مؤسسات کوچک بر مؤسسات بزرگ را" بعنوان پدیده ارتجاعی ارزیابی نماید. هیچکس از میان دشمنان حق خود تعیینی، تاکنون بخود جرأت نداده است که جدائی نروژ از سوئد را ارتجاعی بخواند، هر چند که ما این مساله را در ادبیات در سال ۱۹۱۴ مطرح ساخته ایم. x

تولید بزرگ تا زمانی که بعنوان مثال، کارگاههای دستی حفظ شوند، غیر قابل تحقق است. تصور "تجزیه" یک فابریک مکانیزه مرکب از کارگاههای دستی، کاملاً احمقانه است. گرایش امپریالیستی ایجاد امپراطوریهای بزرگ، کاملاً قابل تحقق است و این امر عملاً بطور فراوان بشکل

x رجوع شود به جلد ۲۰ منتخبات لنین.

اتحادهای امپریالیستی دولتهای مستقل غیروابسته به بمعنای سیاسی کلمه، تحقق میپذیرد. یک چنین اتحادی امکان پذیر بوده و نه تنها تحت شکل اختلاط اقتصادی سرمایه های مالی و کشور، بلکه نیز بشکل یک "همکاری" نظامی در جنگ امپریالیستی نمودار میشود. مبارزه ملی، قیام ملی و جدائی ملی، کاملاً تحقق پذیر "بوده و در دوران امپریالیسم حفظ و حتی تشدید میگرددند، زیرا امپریالیسم توسعه سرمایه داری و رشد گرایشات دموکراتیک در توده خلق را متوقف نمی سازد بلکه آشتی ناپذیری بین این خواستهای دموکراتیک و گرایش ضد دموکراتیک تراستها را تشدید می نماید.

تنها با حرکت از "اکنونیسم امپریالیستی"، یعنی از یک مارکسیسم کاریکاتور شده است که میتوان آگاهانه بعنوان مثال پدیده خاص سیاست امپریالیستی را نادیده گرفت؛ از طرفی جنگ امپریالیستی حاضر، نمونه هایی ارائه میدهد، که چگونه میتوان از طریق نیروی پیوندهای مالی و منافع اقتصادی یک دولت را که از نظر سیاسی مستقل است، بجنگ میان قدرتهای بزرگ (انگلستان و پرتغال) کشانید. از طرف دیگر، پیمان نمودن دموکراسی در قبال ملتهای کوچکی که (در آن واحد) از نظر اقتصادی و سیاسی از "حامیان" امپریالیستی شان ناتوان ترند، یا باعث قیام آنها نمیشود (ایرلند) و یا باعث میگردد که مجموعه ای از هنگهای این ملتها به دشمن ملحق شود (چکها). از هم اکنون، این امر نه تنها از نظر سرمایه مالی قابل تحقق است، بلکه گاهی برای استی برای تراستها بخاطر سیاست امپریالیستی شان، برای جنگ امپریالیستی شان، مقرون بصرنه است که بیشترین آزادی دموکراتیک ممکنه و حتی استقلال دولتی به این یا آن ملت کوچک اعطا نمایند تا از بخطر افتادن عملیات نظامی "خود"

جلوگیری کنند . از خاطر بردن خصوصیت ویژه روابط سیاسی و استراتژیک و تکرار طوطی وار ، با ربط و بی ربط کلمه "امپریالیسم" بهیچ وجه مارکسیسم نیست .

در آنچه که مربوط به نروژ میشود . کیوسکی اظهار میدارد که اولاً "نروژ همواره یک دولت مستقل بوده است" . این چنین نیست ، و این استدلال نادرست را تنها میتوان از سادگی مبتذل مؤلف و بی توجهی او نسبت به مسائل سیاسی توضیح داد . تا سال ۱۹۰۵ ، نروژ دولتی مستقل نبود ، فقط از خود مختاری بسیار وسیعی برخوردار بود . سوئد ، استقلال نروژ را ، بعنوان یک دولت تنها پس از آن که نروژ از آن جدا شد ، به رسمیت شناخت . اگر نروژ "همواره یک دولت مستقل" میبود ، حکومت سوئد هیچگاه در ۲۶ اکتبر ۱۹۰۵ به قدرتهای خارجی اعلام نمیکرد که از آن پس نروژ را بعنوان یک کشور مستقل به رسمیت نمیشناسد .

دوماً ، پ . کیوسکی نقل قولهای میاورد برای آنکه نشان دهد ، نروژ بطرف غرب و سوئد بطرف شرق متمایل بوده اند ، در یکی بویژه سرمایه مالی انگلیس و در دیگری سرمایه مالی آلمانی "فعالیت" میکرده است و غیره . و از این جافا تحانه نتیجه گیری مینماید : "این نمونه (نروژ) کاملاً در طرح ما میگنجد" . و این است یک مثال نمونه وار منطقی "اکنون میسم امپریالیستی" ! در ترهای ما گفته میشود که سرمایه مالی میتواند "هر کشوری" را هر "چند مستقل باشد" تحت تسلط خود درآورد و بهمین علت کلیه نظراتی که حق خود تعیینی را با اشاره به سرمایه مالی "غیر قابل تحقق" اعلام میدارند ، جمله پردازیهایی حرفی بیش نمیباشند ، واقعیهتهایی که مؤید نظریه مادر مورد نقش سرمایه مالی خارجی در نروژ قبل و بعد از جدایی هستند ، بما ارائه داده میشوند ، البته آنهم با قیافه ای که گویا این

واقعیتها، دلایل ما را رد میکنند!

از سرمایه‌مالی سخن راندن و به فراموشی سپردن مسائل سیاسی باین مناسبت، آیا به معنی از سیاست سخن راندن است؟ خیر. خطاهای منطقی "اکنونیسم" مسائل سیاسی را از بین نبرده‌اند. سرمایه‌مالی انگلیس هم پیش از و هم پس از جدائی درنروژ "فعالیت میکرد". سرمایه‌مالی آلمان در لهستان قبل از جدائی آن از روسیه "فعالیت" مینمود و در هر گونه وضعیت سیاسی لهستان با زهم "فعالیت" خواهد کرد. این حقیقت بقدری ابتدائی است که انسان از تکرار آن معذب است، ولی زمانیکه این افراد الفبا را فراموش میکنند، چه باید کرد؟ آیا بهمین علت مسأله سیاسی مربوط به اینویا آن وضعیت نروژ، نظریه تعلق آن به سوئد، نظریه برخورد کارگران همینکه مسأله جدائی مطرح گردد، از میان برداشته میشود؟

پ. کیوسکی از زیربیرا این مسأله شانه خالی کرده است زیرا اینها برای "اکنونیستها" بسیار شرم آورند. ولی درنبرد زندگانی این مسائل مطرح بوده و مطرح باقی میمانند. اینک آیا اگر کارگرسوئدی حق نروژ را در جدا شدن برسمییت نشناسد، میتواند سوسیال دموکرات باشد یا نه؟ البته که نمیتواند؛ این چنین در دستور روز مبارزه، قرار گرفت.

اریستوکراتها و کشیش‌های سوئدی موافق جنگ علیه نروژ بودند. این واقعیت بدلیل آنکه پ. کیوسکی "فراموش کرد" آنرا در کتب تاریخ خلق نروژ مورد مطالعه قرار دهد از میان رفت. یک کارگرسوئدی میتواند در عین سوسیال دموکرات بودن، به نروژیها توصیه کند که بر علیه جدائی رای دهند. (نظر دهی همگانی در موضوع جدائی، ۱۳ اوت ۱۹۰۵، در نروژ انجام گرفت و ۳۶۸۲۰۰ نفر موافق و ۱۸۴ نفر رای مخالف دادند، ۸۰٪ از رای دهندگان در رای گیری شرکت داشتند).

اما آن کارگرسوئدی که هماننداریستوکراسی و بورژوازی سوئد حق نروژیها را در حل مستقلانه این مساله، بدون سوئدیها و جدا از اراده آنها را مورد انکار قرار میداد، یک سوسیال شوونیست و رذلی بوده که جایی برای او در صفوف حزب سوسیال دموکرات نمیتوانست وجود داشته باشد.

میبیتیم که چگونه "اقتصاددان امپریالیستی" ما میخواست از آنچه که مربوط به استفاده بند ۹ برنامه حزب ما میشود پفره برود. حال آقایان محترم سعی کنید که از آن، بدون افتادن در آغوش شوونیستها پفره روید!

و اما کارگر نروژی؟ آیا او از نظر انترناسیونالیسم موظف بود که موافق جدائی رای دهد؟ به هیچ وجه. او میتواند در عین سوسیال دموکرات ماندن، علیه جدائی رای دهد. او وظیفه خود را بعنوان عضو حزب سوسیال دموکرات، زمانی خدشه دار میساخت که دست برادری بسوی آن کارگر مرتجع سوئدی که علیه آزادی جدائی نروژ رای داده، دراز مینمود.

افراد معینی، نمیخواهند این اختلاف اساسی را در شرایط کارگر نروژی و کارگرسوئدی بپذیرند. آنها با پفره رفتن از این مساله سیاسی فوق العاده مشخص که ما بیک باره برایشان مطرح میسازیم، خود را افشا میکنند. آنها سکوت میکنند، تعلل میورزند و بدین ترتیب کلیه مواضع خود را از دست میدهد.

برای اثبات اینکه، مساله "نروژ" میتواند در روسیه هم مطرح باشد، ما عمداً تز زیر را اعلام کرده ایم: در شرایط بسیار خصوصیت صرفاً نظامی و استراتژیک، تشکیل یک دولت جداگانه لهستانی، حتی مروزی قابل تحقق است. پ. کیوسکی که خواهان "بحث کردن" است - سکوت اختیار میکند!

اها! ما میبیتیم که بنا بر ملاحظات گاملاً نظامی و استراتژیک و در مورد معینی از نتایج حاصله از جنگ امپریالیستی حاضر (به

عنوان مثال ملحق شدن سوئد به آلمانها و نیمچه پیروزی آنها، فنلاند نیز کاملاً قادراست، بصورت یک دولت مجزا درآید، بدون آنکه این جدائی به "امکان تحقق" برخی عملیات سر- مایه مالی لطمه وارد آورد و یا بدون آنکه این امر، دست اندازی به سهام راه‌های آهن و دیگر موسسات فنلاندی را غیر "قابل تحقق" سازد. x

پ. کیوسکی با پناه بردن به زیربال عبارت پردازی برجسته‌ای که کاملاً شاخص سرتا سر شیوه مطالعات اوست، از مسائل سیاسی که اسباب زحمتش شده‌اند، فرار میکند: "... در هر لحظه" ... (این عیناً جمله‌ای است که در آخر بند ب از فصل اول آمده است) "... شمشیر داموکلس میتواند فروود آید و به حیات کارگاه "مستقل" (کنایه "به سوئد و نروژ کوچک) پایان بخشد.

x چنانچه یکی از نتایج حاصله از جنگ حاضر، "تحقق" تشکیل دولت‌های جدیدی در اروپا، لهستان، فنلاند و غیره را ممکن سازد، بدون آنکه کوچکترین لطمه‌ای به شرایط توسعه امپریالیسم و قدرت آن وارد آید، - در مقابل با تشدید نفوذ، پیوندها و فشار سرمایه مالی از این طریق، - نتیجه دیگر جنگ همچنین باعث "تحقق" تشکیل یک دولت جدید مجاری، یک دولت جدید چک و غیره میگردد. امپریالیستهای انگلیسی از هم اکنون راه حل دوم را در صورت پیروزی شدن، در نظر دارند. عصر امپریالیسم قادر نیست نه گرایشات ملتها به استقلال سیاسی و نه "قابلیت تحقق" این گرایشات در داخل رابطه امپریالیستی جهانی را از بین ببرد. خارج از این چهار چوب، نه جمهوری در روسیه و نه بطور کلی هیچگونه تغییر دموکراتیک اساسی، بدون یکسری انقلابات "قابل تحقق" نیست و نمیتواند بدون سوسیالیسم کاملاً ناممکن گردد. پ. کیوسکی به هیچ وجه چیزی از روابط بین امپریالیسم و دموکراسی درک نکرده است.

چنین برمیاید که این باید مارکسیسم واقعی باشد: هنوز ۱۵ سالی بیش، از وجود دولت مستقل نروژ نمیگذرد که جدائش از سوئد را دولت سوئد بمثابه "اقدامی انقلابی" نامید. اما چرا ما زحمت تحلیل مسائل سیاسی ناشی از این وضعیت را بخود هموار سازیم، اگر ما سرمایه مالی هیلفردینگ را خوانده و آنرا اینگونه "فهمیده" ایم که "در هر لحظه" - اگر لازم باشد محکمتر بگوئیم! - یک دولت کوچک میتواند از صحنه خارج گردد؟ اصرار ورزیدن به روی اینکه ما مارکسیسم را به "اکنونیسم" تبدیل کرده و سیاست خود را بتکرار سخنرانیهای شوونیستهای اسیل روسی تبدیل کرده ایم به چه کار میاید؟

چقدر کارگران روسی که در سال ۱۹۰۵ کوشش میکردند جمهوری را در روسیه برقرار نمایند دچار اشتباه بودند: زیرا سرمایه مالی قبلا بر علیه این جمهوری در فرانسه، انگلستان، و سایر جاها بسیج شده بود و چنانچه جمهوری پدید میامد، "شمشیر داموکلس" سرمایه مالی "هر لحظه میتواند بر آن فرود آید!

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

"مطالبه آزادی در تعیین سرنوشت ملی در یک برنامه حداقل ... تخیلی نیست: این متباین با تکامل اجتماعی نمیباشد، زیرا تحقق آن این تکامل را سدن خواهد نمود."

این نقل قول از مارتف را، پ. کیوسکی در همان بند از مقاله اش که "نقل قولهای" درباره نروژ را میاورد، مورد اعتراض قرار میدهد، نقل قولهاییکه به توسط آنها بایستی، پیوسته و دائما واقعیتهای عام معروف مستدل گردند، که "حق خودتعیینی" و جدائی نروژ نه تکامل را بطور عام و نه رشد عملیات سرمایه مالی را بطور خاص و نه هم تصاحب نروژ را توسط انگلیسیها

بارها در میان مابلشویک‌هایی از قبیل الکسینسکی در سالهای ۱۹۱۰ - ۱۹۰۸ ظاهر شده اند که با ما رتف درست زمانی با او به منازعه می‌پرداختند که او محق بود! خدا ما را از شر چنین "متحدینی" حفظ نماید.

۵ - درباره "یگانه گرائی" و "دوگانه گرائی"

با متهم ساختن ما به "تفسیر دوگانه مطالبات"، پ. کیوسکی مینویسد: "تبلیغات دوگانه جانشین اکیون واحد انترناسیونال گردیده است".

این لحنی کاملاً مارکسیستی، ماتریالیستی بخود میگیرد: عملی، که واحد است، در مقابل تبلیغاتی که "دوگانه" است قرار میگیرد. متأسفانه باید بگوئیم که این همان "یگانه گرائی" لفظی دورینگ است. انگلس برعلیه "یگانه گرائی" دورینگ نوشت "اگر من یک برس کفش در رده پستانداران جای دهم، این عمل من باعث نمیشود که برس پستان شیره درآورد." (۱۱)

این بدان معنی است که تنها میتوان اشیاء، خواص، پدیده‌ها و اعمالی را به مثابه "واحد" اعلام داشت، که در واقعیت عینی یک واحد هستند. مولف مادرست همین امر "جزئی" از خاطر برده است.

او "دوگانگی" ما را ابتداء در این میبندید، که مادر وهله اول از کارگران ملل تحت ستم - صحبت فقط بر سر مساله ملی است - چیزی سوای آنچه که از کارگران متعلق به ملل ستمگر طلب میکنیم، انتظار داریم.

برای بررسی اینکه آیا "یگانه‌گرائی" پ. کیوسکی، همان "یگانه‌گرائی" دورینگ نباشد، باید آنچه را که در واقعیت عینی میگذرد، مورد بررسی قرار داد.

آیا موقعیت واقعی کارگران ملل ستمگریا ملل ستمکش، از نقطه نظر مساله ملی، یکسان است؟

نه یکسان نیست.

۱- از نقطه نظر اقتصادی تفاوت در این است که بخشهایی از طبقه کارگر کشورهای ستمگر مقدارناچیزی از سود ویژه‌ای که بورژواهای ملل ستمگر به کشور خود سرا زیر میکنند، دریافت میکنند، تفاوت در اینست که آنها کارگران ملل ستمکش زاد و بار پوست میکنند. علاوه بر آن اسناد اقتصادی بیان دارند اینند که از کارگران ملل ستمگر درصد بیشتری به مقام "استادکاری" میرسند و درصد بیشتری به اریستوکراسی (اشرافیت - مترجم) کارگری ارتقا مییابند، یا کارگران ملل ستمکش. این واقعیتی است. کارگران ملل ستمگر تا درجه معینی در چپاول کارگران (و توده مردم) ملل ستمکش شریک بورژوا آیند.

۲- از نظر سیاسی، تفاوت در اینست که کارگران ملل ستمگر در یک سری از زمینه‌های سیاسی، از وضعیت ممتازی نسبت به کارگران ملت ستمکش برخوردارند.

۳- از نظر ایده‌ئولوژیکی یا روحی، تفاوت در اینست که کارگران ملل ستمگر همواره توسط مدرسه و زندگی با روحیه تحقیر و اهانت کارگران ملل ستمکش آموزش مییابند. این را بعنوان مثال هر روس بزرگی که بوسیله روسهای بزرگ تربیت شده باشد و یا در میان آنان زیسته باشد شناخته است.

بدین ترتیب در واقعیت عینی، در سرتاسر حرکت تفاوتی مشهود است، بدین معنی که یک "دوگانگی" در جهان عینی، مستقل از اراده و آگاهی افراد، موجود است.

حال چه نظری درباره سخنان پ. کیوسکی دربار ه
 "اکسیون واحدانترناسیونال" میتوان ابراز داشت؟
 اینها عبارات توخالی و پرطمطراق اند و نه چیزی بیش از آن.
 برای اینکه اکسیون انترناسیونال که عملاً به کارگران
 متعلق به ملل ستمگرو کارگران ملل ستمکش تقسیم شده اند،
 اکسیون واحدی باشد، تبلیغات در مورد اولی نمیتواند به
 همان شکل در مورد دومی باشد. پس باید از موضع "یگانگی"
 واقعی (و نه دورینگی آن)، از موضع ماتریالیسم مارکسیستی
 قضاوت نمود!

یک نمونه؟ ماقبلا (بیش از دو سال پیش در مطبوعات
 علنی!) نمونه نروژ را ارائه دادیم. کسی کوشش در رد آن
 ننمود. در این مورد مشخص الهام گرفته شده از مبارزه اکسیون
 کارگران نروژی و سوئدی فقط بدین دلیل و تا آن حد "یگانه"
 واحد، انترناسیونالیستی بود که کارگران سوئدی بدون قید
 و شرط از آزادی جدائی نروژ دفاع میکردند و کارگران نروژی
 مسأله این جدائی را بطور مشروط مطرح میساختند. چنانچه
 اگر کارگران سوئدی بدون قید و شرط موافق آزادی جدائی
 نروژ نمیبودند، شوونیست و شریک شوینیسم مالکین بزرگ
 ارضی سوئدی میگشتند که قصد داشتند نروژ را با قهر و از طریق
 جنگ "بازدارند". چنانچه کارگران نروژی نیز مسأله جدائی
 را بطور مشروط مطرح نمیساختند، یعنی بدین ترتیب که
 اعضای حزب سوسیال دموکرات قادر نمیشدند بر علیه جدائی
 رای داده و تبلیغات نمایند، آنگاه کارگران نروژی وظیفه
 انترناسیونالیستی خود را بجای آورده و بدامان ناسیونالیسم
 تنگ نظرانه بورژوازی نروژ تنزل میکردند. چرا؟ زیرا این
 بورژوازی و نه پرلتاریاست که باعث جدائی میشود! زیرا
 جدائی توسط بورژوازی سرانجام رسیده و نه توسط پرولتاریا!

زیرا بورژوازی نروژ (مانند هر بورژوازی دیگری) علاقمند به جدائی کارگران خودی از کارگران کشور "بیگانه"، انشتاق آنهاست! زیرا هرخواست دموکراتیکی (از آنجمله حق خود تعیینی) برای کارگران آگاه، تابعی است از منافع و لای سو-سیالیسم. چنانچه، بعنوان مثال، جدائی نروژ از سوئد بطور قطع یا احتمالاً بمعنی جنگ بین انگلستان و آلمان میبود، آنگاه کارگران نروژی میبایستی بنا بر این دلیل مخالف جدائی میبودند. و کارگران سوئدی در چنین حالتی فقط زمانی میتوانند در عین سوسیالیست بودن، حق و امکان فعالیت بر علیه جدائی داشته باشند که بطور منظم، قاطع و پیگیر بر علیه دولت سوئد بخاطر آزادی جدائی نروژ مبارزه میگردند. در غیر این صورت کارگران نروژ و خلق نروژ صداقت راهنمایی کارگران سوئدی را باور نمیگردند و نمیتوانستند هم باور کنند. تمام بدبختی مخالفین حق خود تعیینی از آنجانشی میشود که آنان به تجریدهات مرده اکتفا کرده و وحشت دارند از اینکه یک نمونه مشخص از زندگی واقعی را تا به آخر تحلیل نمایند. هیچگونه ایرادی نه از جانب لهستانیها و نه پ. کیوسکی به نکته مشخص موجود در تزهایی مبنی بر اینکه یک دولت جدید لهستانی در حال حاضر، در صورت تجمع شرایط معینی با خصائل منحصراً نظامی، استراتژیک "تحقق پذیر" میباشد، وارد نگردیده است. ولی هیچکس نخواست آنچه را که از این شناسائی ضمنی در صحت استدلال ماناشی میشود، مورد تعمق قرار دهد. بنا بر این از آن آشکارا نتیجه میشود که هرگاه خواست تبلیغات انترناسیونالیستها آموزش کارگران روسی و لهستانی بمنظور یک "اکسیون واحد" باشد، این تبلیغات نمیتواند در بین این کارگران بطور یکسان انجام گیرد. کارگران بزرگ

رجوع شود به جلد ۲۲ کلیات لنین، "انقلاب سوسیالیستی و حق ملتها در تعیین سرنوشت خود".

و (آلمانی) موظف است که بدون قید و شرط موافق آزادی جدائی لهستان باشد، چه در غیر این صورت او عملاً و در حال حاضر نوکر نیکلای دوم یا هیندنبورگ میگردد. کارگر لهستانی تنها مشروط میتواندست موافق جدائی باشد، زیرا سوداگری (همانند "فراکی") (۱۲) بر سر پیروزی این یا آن بورژوازی امپریالیستی به مفهوم به خدمت درآمدن است. عدم درک این تفاوت که شرط "اکسیون واحد" انترناسیونال میباشد، همانند عدم درک این امر است که چرا برای یک آکسیون واحد بر علیه ارتش تزاری بعنوان مثال در حوالی مسکو گردانهای انقلابی مجبور بودند از نی ژنی - نووگروود NOVGOROD - NIJNIF طرف مغرب و از اسمولنسک SMOLENSK طرف مشرق، حرکت نمایند.

XXXXXXXXXXXXXX

در مرحله دوم، پیرو جدیدی گانه گزائی دورینگ، مارا متهم میسازد که ما در جهت "پیوستگی تشکیلاتی هر چه بیشتر شعبه های ملی گوناگون انترناسیونال" در زمان انقلاب سوسیالیستی جدیت نکرده ایم.

پ. کیوسکی مینویسد: در سوسیالیسم، حق خود تعیینی علت وجودی ندارد، زیرا در این دولت دیگر از بین میرود. و این به اصطلاح نوشته شده تا نظریات ما را رد نماید! لکن ما بطور روشن در سه سطر مشخص کرده ایم - سه سطر آخر، بندا اول تزهایمان - که "دموکراسی یک شکل دولتی است، که هم زمان با نابودی دولت، باید از بین برود" * این بطور مشخص حقیقتی است که پ. کیوسکی - البته برای "رد کردن" نظریات

رجوع شود به جلد ۲۲ کلیات لنین، "انقلاب سوسیالیستی و حق ملتها در تعیین سرنوشت خود".

ما! - در صفحات متعدد بند، ج (از فصل اول) تکرار میکنند، آنهم تکراری تحریف شده. او مینویسد "ما چنین درک میکنیم و همیشه اینطور درک کرده ایم که نظام سوسیالیستی ما نندسیستم اقتصادی متمرکزی بصورت کاملاً دموکراتیک است (!!) که در آن دولت بمثابه دستگاه سلطه بخشی از مردم بر بخشی دیگر، از بین میرود". اینها حرفهای پوچ و بی ارزشی اند، زیرا دموکراسی نیز که سلطه بخشی از مردم بر بخشی دیگر است، بهمین ترتیب یک دولت است. آنگونه برمیآید که نویسنده، اینکه زوال دولت پس از پیروزی سوسیالیسم در چه نهفته است، و شرایط این روند کدامند، را نفهمیده است...

اما مهم، "ایرادهای" او در باره دوره انقلاب اجتماعی میباشد. او پس از اینکه ما را با عبارت هولناک "علمای یهودی حق خود تعیینی" به باد دشنام میگیرد، مینویسد: "این روند (انقلاب اجتماعی) را ما به مثابه اکسیون متحد پرولتاریای همه (!!) کشورها درک میکنیم که مرزهای دولت بورژوازی را نابود میسازند، تیرکهای مرزی (بدون "نابود ساختن مرزها؟) را ریشه کن میکنند، جامعه ملی را داغان مینمایند (!!) و جامعه طبقاتی را مستقر میکنند."

در اینجا، امیدواریم قاضی سختگیر از "علمای یهود" خرده نگیرد، اگر که بگوئیم: عبارت پردازیهای فراوان و لسی بدون اثری از اندیشه.

انقلاب اجتماعی نمیتواند اکسیون متحد پرولتاریای تمام کشورها باشد تنها باین دلیل بسیار ساده که اکثریت کشورها و اغلب ساکنین کره زمین هنوز حتی به مرحله تکامل سرمایه داری نرسیده اند، یا فقط در آغاز این مرحله قرار دارند.

رجوع شود به جلد ۲۲ کلیات لنین، "انقلاب سوسیالیستی و حق ملتها در تعیین سرنوشت خود".

ما آنرا در بندش تزه‌ایمان خاطر نشان ساخته ایم و پ. کیوسکی تنها از روی عدم توجه یا بدلیل ناتوانی در اندیشه "توجه نکرده است"، که ما این بند را بی دلیل در تزه‌ایمان نیاورده ایم، بلکه اصلاً بخاطر رد تحریفات کاریکاتوروارانه مارکسیسم بوده است.

تنها کشورهای پیشرفته غرب و امریکای شمالی، برای سوسیالیسم آمادگی دارند، پ. کیوسکی میتواند تشریح مشخص این "اندیشه" - واقعی و نه تنها قول داده شده - را در نامه انگلس به کافوتسکی (مجموعه سوسیال دموکرات) (۱۳) مطالعه نماید، که رویای "اکسیون مشترک پرولتاریای همه کشورها" مساویست با حاله سوسیالیسم به آینده‌ای دور یعنی به روز قیامت است.

سوسیالیسم توسط اکسیون متحد پرولترهای نه تمام کشورها، بلکه اقلیتی از کشورهای که به مرحله تکامل سرمایه داری رشد یافته رسیده‌اند، تحقق خواهد یافت. عدم درک آن است که باعث اشتباه پ. کیوسکی میگردد. در این کشورهای پیشرفته (انگلستان - فرانسه - آلمان و غیره)، مساله ملی مدت‌هاست که حل شده، عمر جامعه ملی از مدت‌ها پیش بسرآمده است؛ "وظایف ملی در مجموع" عیناً وجودی ندارد. به همین دلیل تنها در این کشورهاست که میتوان از هم اکنون جامعه ملی را "درهم کوبید" و جامعه طبقاتی را مستقر ساخت.

در کشورهای رشدنیافته، در کشورهای که ما آنها را (در بنده تزه‌ایمان) بویژه تحت "دوما" و "سوما" ذکر کرده ایم، یعنی در سرتاسر شرق اروپا و در کلیه مستعمرات و نیمه مستعمرات جریان بشکل دیگری است. در اینجا هنوز، طبق قاعده کلی، ملت‌های ستمکش جریان از نظر سرمایه داری رشدنیافته وجود دارند. برای چنین ملت‌هایی هنوز از نظر عینی وظایف ملی در مجموع آن و در واقع وظایف دموکراتیک، وظیفه سرنگونی سلطه بیگانه، وجود دارد.

مشخصاً بعنوان نمونه این ملتها ، انگلس هند را با گفتن اینکه ، این کشور میتواند علیه سوسیالیسم پیروزمندانقلاب نماید ، مثال میزند ، زیرا انگلس از آن "اکنون میسم امپریا-لیستی" مضحک که تصور مینماید که پرولتاریا با پیروزی در کشور های پیشرفته میتواند همه جا شتم ملی را "بایک چرخش دست" ، بدون اقدامات دموکراتیک معین از بین ببرد ، دور ببرد .

پرولتاریای پیروزمند ، کشورها را که در آنها به پیروزی رسیده است ، تجدید سازمان خواهد نمود . این امر بیک باره صورت نمیگیرد ، همچنین نمیتوان بایک ضربه بر بورژوازی چیره گشت . ما این امر را عمداً در تزهایمان تاکید کرده ایم و پ . کیوسکی ، باز هم مانند همیشه متعمق است ، که چرا ما آنرا در رابطه با مساله ملی تاکید میکنیم .

در طول زمانیکه پرولتاریای کشورهای پیشرفته بورژوازی را سرنگون میکند ، و فعالیتهای ضد انقلابی او را دفع مینماید ، ملتهای رشد نیافته و تحت ستم در انتظار نمی-نشینند ، از زندگی با زخمی ایستند و محو نمیگردند . هرگاه آنها آنچنان بحران (مثل جنگ ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶) بورژوازی امپریا-لیستی را که در مفایسه با انقلاب اجتماعی دارای جنبه کمتری است مورد بهره برداری قرار دهند (مستعمرات ایرلند) ، (۱۴) ، آنگاه مسلماً خواهند توانست از بحران عظیم جنگ طبقاتی در ممالک پیشرفته برای قیامهای خود بیشتر استفاده نمایند .

انقلاب اجتماعی نمیتواند به نحو دیگری بجز در شکل عصری که جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی در کشورهای پیشرفته در پیوند بایک سلسله از جنبشهای دموکراتیک و انقلابی ، از آن جمله جنبشهای آزادیبخش ملی ملتهای رشد نیافته ، عقب مانده و ستمکش باشد انجام پذیرد .

چرا؟ زیرا سرمایه‌داری بطریق ناموزونی رشد میکند و واقعیت عینی بمانشان میدهد که در جوار ملل سرمایه‌داری بسیار پیشرفته، یکسری مللی وجود دارند که از نظر اقتصادی ضعیف و یا حتی رشد نیافته میباشند. پ. کیوسکی مطلقاً به شرایط عینی انقلاب اجتماعی از نقطه نظر آمادگی اقتصادی کشورهای مختلف، نیندیشیده است، و بهمین سبب او با تهمت خود مبنی بر اینکه ما "در مغزمان"، آنچه را که میتواند مربوط به حق تعیین سرنوشت باشد، "اختراع میکنیم"، در عوضی را به صادر آورده است.

پ. کیوسکی بازها، با پشتکاری که میتواندست مصروف امور بهتری گردد، نقل قولهایی از مارکس و انگلس را با محتوی زیر تکرار میکند: که وسایل رهایی انسانیت از این ویا آن فلاکت اجتماعی "نه در اختراع آن در مغز، بلکه در یافتن آن توسط مغز در واقعیت‌های مادی اجتماعی موجود در تولید" است. با خواندن این نقل قولهایی اراده خاطر تا سفساف و "اکنونیستها" بنظرم خطور میکند، که بهمین شیوه کسل کننده... "کشف جدید" خود را در باره پیروزی سرمایه‌داری در روسیه نشخوار می‌کردند. پ. کیوسکی، میخواهد بوسیله این نقل قولها ما را "چوبکاری نماید"، زیرا احتمالاً ما آنها را هستیم که شرایط استعمال حق خود تعیینی ملت‌ها را در عصر امپریالیسم در مغزمان اختراع میکنیم اولی مادر نزد همین پ. کیوسکی اعتراف غیر محتاطانه زیرین را می‌یابیم:

"فقط این امر که ما مخالف (تاکید از نویسنده است) دفاع از میهن میباشیم، با روشنی نشان میدهد که ما فعالانه مخالف سرکوبی هرگونه قیام ملی خواهیم بود، زیرا بدینوسیله ما علیه دشمن مهلک خود - امپریالیسم - مبارزه خواهیم نمود." (فصل دوم - بندج از مقاله پ. کیوسکی).

نمی‌توان بدون یادآوری کامل حداقل، تزه‌های اساسی

مقاله یک نویسنده مشهور، او را مورد انتقاد قرار داد و یا به او پاسخ گفت لیکن بمحض اینکه تنهایی از ترهای پ. کیوسکی بطور کامل یادآوری میشود، همواره در هر یک از جملاتش دوتا سه اشتباه یا بی‌تعللی که مارکسیسم را تحریف مینمایند، ظاهر میشوند!

(۱) - پ. کیوسکی توجه نکرده است که یک قیام ملی هم "دفاع از میهن" است! در این مورد هر کسی با اندکی تأمل خواهد دید که واقعاً چنین است، زیرا هر "ملت قیام‌گری" از خود در مقابل ملت ستمگر "دفاع میکند"، از زبان، سرزمین و میهن خود دفاع مینماید.

هرستم ملی، در توده‌های وسیع خلق مقاومت بر میانگیزد، و گرایش هر مقاومت مردم تحت ستم ملی اما قیام ملی است. وقتی که ما غالباً (بخصوص در اطریش و زوسیه) تشخیص میدهیم که بورژوازی ملی ملل ستمکش تنها به یا وه سرائی از قیام ملی میپردازند، در حقیقت در پشت سر و بر علیه خلق خود به مصالحه‌های ارتجاعی با بورژوازی ملت ستمگر مشغول میگرددند، پس آنگاه، در چنین مواردی انتقاد مارکسیستهای انقلابی نبایستی متوجه جنبش ملی باشد، بلکه باید بر علیه انحطاط آن، بی‌اعتبار نمودن و تبدیل آن به یک جنگ زرگری باشد. در این فرصت باید گفته شود که سوسیال دموکراتهای اطریشی و روسی‌بیشماری هستند، که اینرا فراموش میکنند و نفرت بحق آنان از مشاجرات ملی پست، ناچیز، و ریشخندآمیز - از قبیل بحثها و مشاجرات درباره اینکه بگدام زبان نام خیابانی باید در قسمت فوقانی تا بلوی آن خیابان نوشته شود و بچه‌بانی در قسمت تحتانی، - آنان را به جهتی سوق میدهد که به رد پشتیبانی از مبارزه ملی منجر میشود. ما بدان کسانیکه جمهوری باری مسخره در بعضی از شاهزاده‌نشینهای موناکویا ما جراجوی "جمهوریخواهان" و نرالهای مالک کوچک

آمریکای جنوبی و یایکی از جزایر اقیانوس آرام را مورد پشتیبانی قرار میدهند، نخواهیم افتاد؛ لکن از آن چنین برنمیآید که فراموش نمودن شعار جمهوری در شرایط جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی جدی مجاز خواهد بود. ما مشاجرات ملی بیمقدار و معامله گرائی ملی برای ملیتها در روسیه و اطیش را بباد تمسخر میگیریم و اینها را با یدهم بباد تمسخر گرفت، لکن از آن چنین نتیجه نمیشود که میتوان از پشتیبانی یک قیام ملی یا مبارزه جدی مجموعه یک خلق بر علیه ستم ملی، سرباز زد.

(۲) - چنانچه قیامهای ملی در "عصر امپریالیسم" امکان ناپذیرند، پس پ. کیوسکی حق ندارد از آنها سخن براند. اگر چنانچه این قیامها امکان پذیرند، بنا بر این همه جمله پردازیهای پایان ناپذیرا و در باره "یگانه گرائی"، در باره این مطلب که ما مثالهای حق خود تعیینی در عصر امپریالیسم را در مفرمان اختراع میکنیم" و غیره و امثالهم - کلیه این استدالات، تمام مفهوم خود را از دست میدهند. پ. کیوسکی در واقع خود را چوبکاری میکند.

اگرما "فعالانه با سرکوبی" یک "قیام ملی مخالفت میورزیم"، احتمالی که بوسیله "خود" پ. کیوسکی پذیرفته شده است، این امر چه مفهومی دارد؟

این بدان مفهوم است که اکسیون، اکسیونی مضاعف، "دوگانه" است (اینهم برای اینکه این اصطلاح فلسفی را همین طوری جا مانند مؤلفمان بکار برده باشیم)؛

الف - اولاً، "اکسیون" پرولتاریا و دهقانان تحت ستم ملی در همراهی با بورژوازی تحت ستم ملی، علیه ملت ستمگر، ب - دوماً، "اکسیون" پرولتاریا یا بخش آگاه آن در بین ملت ستمگر، علیه بورژوازی و تمام عوامل ملت ستمگر

که دنباله روی آن هستند .

چانه درازیهای بی انتها علیه "جبهه ملی" و "تخیلات" ملی ، علیه "زهر" ناسیونالیسم ، علیه "تحریک کینه ملی" و امثالهم کلیه این عبارتهائی که پ . کیوسکی بهم بافته است فاقد هرگونه ارزشیند ، زیرا نویسنده با تحریک کینه ملی از "جبهه" کارگران ملل ستمکش با "بورژوازی" آنجا که او به پرولتاریای ممالک ستمگر توصیه مینماید (فرا موش نکنیم که نویسنده این پرولتاریا را بعنوان نیروئی مهم تلقی نمیکند) به مقاومت فعال ، سرکوبی قیام ملی بپردازند ، پشتیبانی مینماید .

۳- اگر قیامهای ملی در عصر امپریالیسم امکان پذیر هستند ، جنگهای ملی نیز امکان پذیرند . هیچگونه تفاق و ماهوی از نظر سیاسی ، بین این دو آن موجود نیست . تاریخدانان نظامی و قتیکه قیامها را در ردیف جنگها میگذارند ، کاملاً محقاند . پ . کیوسکی بعلت سهل انگاری نه تنها خود را چوبکاری کرده است ، بلکه همچنین یونیوس (۱۵) و گروه "انترناسیونال" را هم که امکان جنگهای ملی در عصر امپریالیسم را نفی میکنند . این انتفاء ولی تنها برهان تئوریک معقول درکی است که حق خودتعیینی ملتها را در عصر امپریالیسم نفی میکند .

۴- پس یک قیام "ملی" چیست ؟ قیامی است که هدف آن برقراری استقلال سیاسی یک ملت تحت ستم میباشد . یعنی ایجاد یک دولت ملی خاص .

اگر پرولتاریا ملت ستمگر نیروی مهمی را تشکیل میدهد ، (همانگونه که نویسنده آنرا میپذیرد و باید هم آنرا برای عصر امپریالیسم بپذیرد) ، پس آنگاه ، آیا مصمم بودن این پرولتاریا در مبارزه فعالانه بر علیه سرکوبی قیام ملی "پشتیبانی" از ایجاد یک دولت ملی نمیشود؟ البته که چرا!

نافی جسور "تحقق پذیری" حق خودتعیینی ما پارانه کمتر و نه بیشتر از اینکه پرولتاریای آگاه به وظیفه طبقاتی ممالک پیشرفته بایستی از تحقق این اقدام "تحقق ناپذیر" پشتیبانی نمایند، فراتر نمیگذارد!

(۵) - چرا "ما" باید با سرکوبی قیامی ملی "فعالانه مبارزه کنیم"؟ پ. کیوسکی تنها به ارائه یک دلیل اکتفا میکند: "زیرا ما بدین ترتیب علیه دشمن مهلک خود امپریا - لیسم مبارزه مینمائیم". تمام نیروی این استدلال بکلمه پرزور "مهلک" ختم میشود، همانگونه که بطور کلی نویسند ه نیروی استدلال را بوسیله نیروی عبارت پردازیهای پرزورق و برق و پرسر و صدا جایگزین میسازد، مثلاً: "تیرکهای نوک نیز را در بدن لرزان بورژوازی فروکنیم" راست و کج شدنهای اسلوبی مشابه بزعم الکسینسکی.

لکن این استدلال پ. کیوسکی نا درست است. امپریا - لیسم بهمان اندازه دشمن "مهلک" ما است که سرمایه داری. البته، اما هیچ مارکسیستی فراموش نخواهد کرد که سرمایه داری در مقایسه با فئودالیسم مترقی است. و امپریا لیسم در مقایسه با سرمایه داری ما قبل انحصاری. بنا بر این ما حق نداریم از هر مبارزه‌ای بر علیه امپریا لیسم پشتیبانی نمائیم. ما از مبارزه طبقات ارتجاعی علیه امپریا لیسم پشتیبانی نمیخواهیم کرد، ما از قیام طبقات ارتجاعی بر ضد امپریا لیسم و سرمایه داری جانبداری نخواهیم کرد.

پس نویسند ه ما اگر لزوم کمک به قیام ملل تحت ستم را بر رسمیت می‌شناسد، (مثلاً و مت "فعالانه" علیه سرکوبی بمعنای کمک به قیام است)، در نتیجه او مترقی بودن قیام ملی را می‌پذیرد و در صورتیکه این قیام با موفقیت توأم باشد، مترقی بودن تشکیل دوستی خاص و نوین و برقراری مرزهای تازه و

غیرهرا نیز برسمیت می‌شناسد .

نویسنده در حقیقت در هیچیک از استدلالات سیاسی خود منطقی را بپایان نمی‌رساند!

قیام ایرلند در ۱۹۱۶ که پس از انتشار تظاهراتی در "نوید" VORBOOTE شماره ۲، بوقوع پیوست، ثابت کرد که ما از امکان قیام ملی حتی در اروپا، بیهوده سخنرانده بودیم!

۶- بقیه مسائل سیاسی مطروح و تحریفی

توسط پ . کیوسکی

مادرتزهای خود اعلام کرده ایم که آزادی مستعمرات چیز دیگری جز حق خودتعیینی ملت‌ها نیست . اروپائیان غالباً فراموش می‌کنند که خلق‌های مستعمرات نیز جزو ملل هستند، اما تحمل یک چنین "فراموشکاری" تحمل شووینیسماست .
پ . کیوسکی به "مخالفت برمی‌خیزد" :

در مستعمرات اصیل، "پرولتاریا به معنای خاص کلمه وجود ندارد" (پایان بندج از فصل دوم) . "پس بنا بر این برای چه کسی "حق خودتعیینی" را باید مطالبه کرد؟ برای بورژوازی مستعمرات؟ برای فلاحین؟ برای دهقانان؟ مسلمانان .
اعلام شعار حق خودتعیینی در رابطه با مستعمرات توسط سوسیا-لیستها (تاکیداز پ . کیوسکی است) حماقت است، زیرا اعلام شعار یک حزب کارگری برای کشورهای که کارگری در آنجا موجود نیست، اصلاً احمقانه می‌باشد .
خشم پ . کیوسکی، که موضع ما را احمقانه قلمداد می‌کند،

هر اندازه بزرگ باشد، باز هم ما هر اسی نداریم با کمال شهامت غلط بودن استدلالات او را متذکر می‌شویم. تنها "اکنون می‌ستهای" بینوا بودند که تصور می‌نمودند "شعاهای یک حزب کارگری" "انحصار" برای کارگران داده می‌شوند. X نه، این شعارها برای همه مردم زحمتکش، برای تمام خلق داده می‌شوند. در بخش دموکراتیک برنامه‌مان که پ. کیوسکی به اهمیت آن "به هیچ وجه" نیندیشیده است، ما مخصوصاً تمام خلق را مخاطب قرار می‌دهیم و بهمین دلیل است که مادر آنجا از "خلق" صحبت می‌کنیم.

ما توضیح داده‌ایم که خلقهای مستعمرات و نیمه مستعمرات یک میلیارد ساکنین را در بر می‌گیرند و پ. کیوسکی زحمت رد این اعلام نظر کاملاً مشخص ما را بخود نداده است. از این یک میلیارد، هفتصد میلیون آن (چین، هند، ایران، مصر) در کشورهای زندگی می‌کنند که در آنها کارگر وجود دارد. ولی حتی برای کشورهای مستعمره‌ای که فاقد کارگرند جایی که فقط برده‌داران و برده‌ها زندگی می‌کنند و غیره طرح شعار "آزادی حق خود تعیینی" نه تنها حماقت نیست، بلکه بالعکس، وظیفه هر مارکسیستی است. پ. کیوسکی با اندکی تأمل، احتمالاً آنرا درخواهد یافت، همانطور هم که خواهد فهمید که شعار "حق خود

X ما به پ. کیوسکی توصیه می‌کنیم که به آثار ما رتینف و شرکاء در فاصله سالهای ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۱ مراجعه کند. زیرا در آنجا بسیاری از استدلالات خود را خواهد یافت.

XX بعضی از مخالفین عجیب "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" تقسیم ملت‌ها را به طبقات در مقابل ما قرار می‌دهند. ما طبق معمول به این مارکسیست‌هایی که فقط کاریکاتوری از ما - کیوسم‌اند، تذکر می‌دهیم که در بخش دموکراتیک برنامه ما سخن از "سلطه خود خلق" می‌باشد.

تعیینی "همواره" برای "دولت ستمگر و ستمکش مطرح می‌گردد. مخالفت دیگرپ. کیوسکی: "بهمین سبب مادر رابطه با مستعمرات به راه حلی منفی یعنی مطالبه "از مستعمرات خارج شوید!" سوسیا - لیستها از دول خود اکتفا می‌کنیم. این مطالبه غیر قابل تحقق در چهارچوب سرمایه‌داری، مبارزه ضد امپریالیسم را تشدید مینماید؛ ولی در جهت تکامل نخواهد بود، زیرا جامعه سوسیالیستی بر مستعمرات حکمفرمایی روان خواهد داشت."

ناتوانی یا بی‌تعمیلی نویسنده در اینکه حتی یک‌گزاره در مورد محتوی محتوی تئوریک شعارهای سیاسی تعمق نماید، واقعا حیرت‌آور می‌باشد. آیا با بکار بردن یک جمله تهیجی بجای یک مفهوم تئوریک سیاسی دقیق، چیزی تغییر پیدا خواهد کرد؟ هرگاه تنها به بیان "از مستعمرات خارج شوید!" اکتفا گردد، درست همان فرار کردن از زیر تحلیل تئوریک بسوی عبارت پردازی تهیجی خواهد بود. هر تهیج‌گر حزب ماکه از او کرائین، لهستان، فنلاند و غیره صحبت میکند، محق است که به تزاریس (به دولت خود) اعلام کند: "از فنلاند خارج شو و قس علیهذا" ولی یک تهیج‌گر زیرک درک میکند که تنها جهت "حدت بخشیدن" خواستها نمیتوان شعارهای منفی و مثبت داد. تنها افرادی از نوع السینسکی میتوانند ادعا کنند که شعار "منفی" "از دوما ی سیاه خارج شوید" را به امید اینکه مبارزه را بر ضد یک معضل "تشدید مینماید" میتوان توجیه کرد. تشدید مبارزه عبارت پوچی از ذهنی‌گرایانی است که فراموش میکنند مارکسیسم برای توجیه هر شعاری تحلیل دقیق در آن واحد از واقعیت اقتصادی، موقعیت سیاسی و اهمیت سیاسی شعار مورد نظر را مطالبه میکند، اینکه باید پیوسته آنها را نشخوار نمود، ناراحت‌کننده است، ولی ولشیکه آدم مجبور باشد، چه باید کرد؟ قطع یک مباحثه تئوریک بر سر یک مسأله تئوریک با شعارها تهیجی - این خصوصیت الکسینسکی را با ندازه کافی موخته ایم،

این خصوصیت بدی است - محتوی سیاسی و اقتصادی شعار: "از مستعمرات خارج شوید" منحصر به این میشود و فقط این آزادی حق جدائی برای ملیتهای مستعمرات، آزادی تشکیل دولتی مجزا! اگر چنانچه قوانین عام امپریالیسم، همانگونه که پ. کیوسکی میپندارد، مانعی بر سر راه حق تعیین سرنوشت ملل ایجاد مینمایند، آنها را به تخیل گرافی، رؤیا و غیره و امثال بدل میسازد؛ پس چگونه میتوان گذشته از من و تو برای اکثریت ملل دنیا استثنائی از این قوانین عام قائل گشت؟ ایمن روشن است که "تئوری" پ. کیوسکی کاریکاتوری است از تئوری تولید کالائی، سرمایه داری ورشته های پیوند سرمایه مالی، در اکثریت عظیم کشورهای مستعمره موجوداند. چگونه میتوان از دولتها و حکومتهای کشورهای امپریالیستی خواست که از "مستعمرات خارج" شوند، در حالیکه از نقطه نظر تولید کالائی، سرمایه داری و امپریالیسم، این خواستی "غیر علمی"، "تخیلی" و شخصاً از جانب لَنسْچ LENSCH و کونور KUNOW و دیگران "مردود شمرده شده" میباشد؟

کوچکترین اثری از تفکر در استدلالات مؤلف بچشم نمیخورد؛ لکن مؤلف در این تامل ننموده است که "تحقق نا پذیر"ی رهایی مستعمرات تنها بمعنی "عدم قابلیت تحقق بدون انجام یکسری از انقلابات" میباشد. او باین مسأله نیز نیندیشیده است که رهایی مستعمرات در پیوند با انقلاب سوسیالیستی در اروپا قابل تحقق میباشد. همچنین او در این باره که نه تنها "جامعه سوسیالیستی" بر مستعمرات، بلکه بر ملیتهای ستم دیده نیز حکم فرمائی نخواهد کرد، فکر نکرده است. او در مورد اینکه "جامعه سوسیالیستی" تنها باین دیدبه "خروج از مستعمرات" میانندیشد، که حق جدائی آزاد را برایشان در نظر میگیرد، ولی نه بهیچ وجه باین دید که جدائی را به آنها

توصیه نماید، فکر نکرده است.

بخاطر این تمایز بین مساله حق جدا شدن و این که آیا ما جدائی را توصیه میکنیم، پ. کیوسکی ما را "شعبده باز" میخواند و برای "اثبات علمی" گفته‌هایش نزد کارگران چین مینویسد:

کارگری که در مقابل سوال از یک مبلغ درباره اینکه برخوردیک پرولتر به مساله استقلال اوکرائین " (یعنی استقلال سیاسی اوکرائین) " چه باید باشد، چه فکری خواهد کرد، وقتیکه پاسخ میشوند: سوسیالیستها بخاطر حق جدا شدن مبارزه میکنند و علیه آن تبلیغ مینمایند؟

من تصور میکنم که بتوانم پاسخی نسبتاً دقیق به این سوال بدهم و آن چنین است: هر کارگر عاقلی با احتمال زیاد فکر خواهد کرد، که پ. کیوسکی فکر کردن نمیداند.

هر کارگر عاقلی "فکر خواهد کرد": در واقع این همان پ. کیوسکی است که بما کارگران می‌آموزد که فریاد بکشیم " از مستعمرات خارج شوید". یعنی ما کارگران روسیه بزرگ بایستی از حکومت خود بخوایم که مغولستان، ترکستان، ایران و غیره را تخلیه نماید، کارگران انگلیس بایستی از حکومت انگلستان بخوانند که مصر، هند، ایران، را تخلیه نماید و قس علیهذا. آیا این بدان معنی است که ما، پرولترها خواهان جدائی از کارگران و فلاحین مصری، کارگران و دهقانان مغولستان یا ترکستان یا هند هستیم؟ آیا این بدان مفهوم است که ما بایستی به توده‌های زحمتکش مستعمرات توصیه کنیم که از پرولتاریای از نظر طبقاتی آگاه اروپا "جدا شوند"؟ به هیچ وجه چنین نیست. ما همواره موافق نزدیکی هر چه بیشتر و در هم آمیختن کارگران از نظر طبقاتی آگاه کشورهای پیشرو با

کارگران ، دهقانان و برده‌های کلیه کشورهای تحت ستم بوده و هستیم و خواهیم بود . ما همواره به تمام طبقات ستمکش، کلیه کشورهای تحت ستم ، از آن جمله مستعمرات ، توصیه کرده‌ایم و توصیه خواهیم کرد که از ما جدانشوند ، بلکه حتی الامکان با ما عمیقتر متحد گردند و با ما درهم آمیزند .

اگر ما از حکومت‌های خود می‌خواهیم که مستعمرات را ترک نمایند - یعنی برای آنکه یک شعار تهییجی بکار برده باشیم بلکه یک اصطلاح سیاسی دقیق، که به مستعمرات آزادی کامل در جانشین، حق واقعی آزادی در تعیین سرنوشت بدهند، - همینکه ما قدرت را بدست گرفته باشیم ، خود ما این حق را به تحقق در میا وریم و این آزادی را تضمین خواهیم نمود . پس بهمین جهت ما آنرا از حکومت فعلی مطالبه نمی‌کنیم و بمحض اینکه خود حکومت را تشکیل دهیم ، آنرا به هیچ وجهی به این علت انجام نمی‌دهیم ، چون ما خواهان "توصیه" جدائی می‌باشیم ، بلکه برعکس چون ما خواهان تسهیل و تسریع نزدیکی و پیوند دموکراتیک ملل هستیم . ما تمام کوشش خود را برای نزدیکی به مغولها ، ایرانیان ، هندیها ، مصریها و پیوند با آنان بکار خواهیم برد ، ما معتقدیم که انجام این امر وظیفه ما و بمنفع ماست زیرا در غیر این صورت سوسیالیسم در اروپا ضربه پذیر خواهد بود . ما کوشش خواهیم کرد که یک ، "کمک فرهنگی - بلا عوض" - برای اینکه از اصطلاح زیبای سوسیالیسم دموکراتهای لهستان استفاده کرده باشیم - در اختیار این خلقهای عقب افتاده ترو ستم کشیده تر از ما بگذاریم ، یعنی که آنها را در فرا گرفتن بکار برد ما شین آلات جهت تسهیل کار ، و گذار به دموکراسی ، به سوسیالیسم ، یاری رسانیم .

اگر ما خواهان آزادی جدائی برای مغولها ، ایرانیان مصریها و کلیه ملل تحت ستم و ناه تساوای الحقوق را بلا استثنا

مطالبه می‌کنیم ، نه به این خاطر که چون ما موافق جدائی آنان می‌باشیم ، بلکه تنها به این دلیل ، چون ما موافق نزدیکی و پیوند آزاد و آزادانه و مخالف جبری بودن آن هستیم . فقط باین دلیل!

و در این باره یگانه اختلاف بین دهقان مغول یا مصری و کارگر و دهقان لهستانی و یا فنلاندی بنظر ما در اینست که آخریها مردمانی با فرهنگی رشد یافته ، و در سیاست پیشرفته تر از روسهای بزرگ اند ، از نظر اقتصادی مجهز تر و غیره هستند ، به همین دلیل آنان مطمئناً بسیار سریع خلقهای خود را - که در حال حاضر از روسهای بزرگ بحق بخاطر نقش جلادئی که در مقابل آنان ایفا میکنند نفرت دارند - متقاعد خواهند ساخت که بیهوده است که این نفرت را به کارگران سوسیالیست و روسیه سوسیالیست بسط دهند و اینکه تفوق اقتصادی نیز مانند گریزه و آگاهی انترناسیونالیسم و دموکراتیسم ، نزدیکی و پیوند بیدرنگ کلیه ملیتها در جامعه سوسیالیستی را ایجاب مینماید . از این نظر که لهستانیها و فنلاندیها مردمانی فوق العاده با فرهنگ میباشند ، با احتمال فراوان آنها بسیار سریع درستی این استدلال را درخواهند یافت و جدائی لهستان و فنلاند بعد از پیروزی سوسیالیسم بسیار کوتاه مدت خواهد بود . فلاحین ، مغولها و ایرانیان که فرهنگ عقب افتاده ای دارند ، احتمالاً برای مدت طولانی تری جدا خواهند بود ، لکن ماسعی خواهیم کرد این مدت را همانگونه که گفته شد ، بوسیله کمک فرهنگی بلاعوض کوتاه سازیم .

هیچگونه تفاوت دیگری در برخورد ما نسبت به لهستانیها و مغولها وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد . هیچگونه "تضادی" از یک سو بین تبلیغ آزادی جدائی ملتها و اراده قاطع در تحقق بخشیدن به این آزادی زمانیکه ما به حکومت برسیم و از سوی دیگر تبلیغ بنفع نزدیکی و پیوند ملیتها وجود ندارد و نمیتواند وجود

داشته باشد .

این آن امری است که ، بنا بر اعتقاد ما ، هر کارگر فکور و هر سوسیالیست واقعی ، هر آنترناسیونالیست واقعی در مورد مجادله ما با پ . کیوسکی به آن خواهد اندیشید .^x

اساس فکری پ . کیوسکی : اینکه چرا ، وقتی که مجموعه تکامل بسوی پیوند ملل میگرداند ، آزادی حق جدائی ملل را تبلیغ کردو- همینکه بقدرت رسیدیم- آنرا واقعیت بخشید ؛ همانند رشته سرخی در سرتا سر طول مقاله او بچشم میخورد . با همان هدف ما جواب میدهیم که مادیکتاتوری پرولتاریا را تبلیغ میکنیم و زمانی نیز که به قدرت برسیم بدان تحقیق خواهیم بخشید ، هر چند که مجموعه تکامل بسوی نابودی هرگونه سلطه قهرآمیز بخشی از جا معه بر بخش دیگر سر مینماید . دیکتاتوری سلطه بخشی از جا معه بر مجموعه آنست و در واقع سلطه ای مستقیماً

x پ . کیوسکی ظاهراً ، بدنبال برخی مارکسیستهای آلمانی وهلندی به تکرار شعار : "از مستعمرات خارج شوید!" بدون اندیشیدن به محتوای تئوریک ومفهوم آن ونیز بدون توجه بخصوصیات مشخص روسیه ، اکتفا نموده است . یک مارکسیست هلندی یا آلمانی چنانچه به شعار "از مستعمرات خارج شوید!" اکتفا نماید- تا حدی - قابل عفو است زیرا اولاد را اغلب کشورهای اروپای غربی مورد خاص استثماریک ملت مشخصاً استثماریست ، وثانیاً مفهوم "مستعمره" بطور خاصی در این کشورها ، روشن ، مشخص و در زندگی عادی جا افتاده است .

اما در روسیه ؟ خصوصیت روسیه ، بد رستی در این است که اختلاف بین "مستعمرات" "ما" و "ملل تحت ستم" "ما" مبهم ، و نامشخص و هنوز جا نیفتاده است .

همان اندازه - مارکسیستی- که بعنوان مثال به آلمانی مینویسد ، بخاطر فراموش کردن این خصوصیت روسیه قابل بخشش است ، بهمان اندازه پ . کیوسکی قابل عفو نخواهد بود . برای یک سوسیالیست روسی که نمیکند فقط به تکرار بپردازد بلکه فکر هم بکند ، باید روشن باشد که خواست مطرح ساختن نوعی تفاوت اساسی بین ملل تحت ستم ومستعمرات در رابطه با روسیه بسیار نامعقول خواهد بود .

متکی بر قهر. دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه تنها طبقه تابه
 آخر انقلابی، برای سرنگون ساختن بورژوازی و خنثی نمودن
 توطئه های ضد انقلابی آن، لازم است. مساله دیکتاتوری
 پرولتاریا دارای آنچنان اهمیتی است که هر کس آن را نفی سازد
 و یا آنرا لفظاً قبول داشته باشد، نمیتواند عضو حزب سوسیال
 دموکرات باشد. لکن نمیتوان و نمیشود منکر این شده که در
 بعضی موارد استثنائی بعنوان مثال در دولتی کوچک که
 دولت بزرگ همسایه اش قبلاً انقلاب سوسیالیستی را انجام
 داده است، امکان دارد بورژوازی هنگامیکه از بی نتیجگی
 مقاومتش مطمئن گردد و ترجیح دهد که جان خود را نجات دهد،
 بطریق صلح آمیزی تحویل دهد. در هر صورت متحمل تر اینست
 که حتی در دولتهای کوچک سوسیالیسم بدون جنگ طبقه ای تحقق
 پذیر نخواهد بود و بهمین دلیل است که برنامه سوسیال
 دموکراسی بین المللی باید تنها بر سمیت شناختن یک چنین
 جنگی باشد هر چند که اعمال قهر نسبت به انسانها مطابق
 خواست ما نیست. همین استدلال (با تغییرات مناسب آن)
 برای ملیتها صادق است. ما طرفدار پیوند آنان میباشیم، ولی
 بدون آزادی حق جدائی در حال حاضر نمیتواند هیچگونه گذاری
 از پیوند تحمیلی، از سرزمینهای الحاقی، بسوی پیوند آزادانه
 موجود باشد. ما به ارجحیت عامل اقتصادی - و این کاملاً
 درست است - واقفیم، لکن با تفسیر نمودن آن بشیوه پ.
 کیوسکی، مارکسیسم را به کاریکاتوری تبدیل خواهند نمود. در
 دوران امپریالیسم مدرن، حتی تراستها و بانکها، که بطور
 یکسانی در رژیم سرمایه داری پیشرفته اجتناب ناپذیرند،
 در کشورهای گوناگون از نظر شکل مشخصی که بخود میگیرند
 یکسان نیستند. بهمین صورت در کشورهای امپریالیستی
 پیشرفته، آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، اشکال

سیاسی‌علیرغم تشابهی که در اساس با یکدیگر دارند، یکسان نیستند. همین تنوع در راهی که بشریت از امپریالیسم فعلی به انقلاب سوسیالیستی فردا طی خواهد کرد بظهور خواهد رسید، همه ملیتها به سوسیالیسم خواهند رسید، این اجتناب ناپذیر است لکن همه آنها بشیوه کاملاً یکسانی به سوسیالیسم نمی‌رسند، بلکه هر کدام ویژگی خاص خود را به این یا آن شکل از دموکراسی، به این یا آن نوع از دیکتاتوری پرولتاریا و به این یا آن آهنگ تغییرات سوسیالیستی جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی عرضه خواهد کرد. هیچ چیزی از نظر تئوریک متضرعانه تر و در عمل مضحکتر از این نخواهد بود که در این باره، "بنام ماتریالیسم تاریخی" آینده را تیره و تار تصویر نمود: اینها چیز دیگری بجز نقاشیهای نقاشهای مذهبی نخواهند بود. حتی چنانچه واقعیت نشان بدهد که قبل از اولین پیروزی پرولتاریای سوسیالیست، تنها یک پانصد میلیون در حال حاضر تحت ستم، آزاد شده و جدائی خود را عملی سازد و اینکه قبل از آخرین پیروزی پرولتاریای سوسیالیست کره زمین (یعنی در عرض اوضاع متغیری که انقلاب سوسیالیستی حاضر، انجام می‌پذیرد)، در آن زمان نیز دیده شود که فقط یک پانصد میلیون تحت ستم و آنهم برای یک دوره کوتاه جدا می‌شود، - حتی در این صورت ما از نظر تئوری، عملی و سیاسی محق هستیم که از هم اکنون، بکارگران توصیه‌نمائیم که آن سوسیالیستهای ملل ستمگرا که آزادی جدائی همه ملت‌های تحت ستم را بر سمیت نشناخته و تبلیغ نمی‌نمایند، اجازه ورود به احزاب سوسیال - دموکرات خود ندهند. زیرا در حقیقت، ما نمیتوانیم بدانیم که چه تعداد از ملل تحت ستم در عمل برای ادای سهم ناچیز خود در تنوع اشکال دموکراسی و اشکال گذار به سوسیالیسم، به جدا شدن نیاز مندند. اما اینکه نفی آزادی جدائی، در حال حاضر از تمام جهات یک نوع فریبکاری

تئوریک و خدمت عملی به شووینیستهای ملل ستم‌گرمی‌باشد، ما آنرا میدانیم، هرروزه میبینیم و لمس میکنیم.

پ. کیوسکی، در یادداشتی مربوط به قسمتی که ما نقل کرده‌ایم چنین مینویسد: "ما تاکید میکنیم که از خواست مخالفت با سرزمینهای الحاقی به نیروی جبر" حتما پشتیبانی مینمائیم... او به هیچ‌رو به اعلام نظرکا ملامت شخص ما که در تائید این "خواست" که معادل شناسائی آزادی در تعیین سرنوشت است هیچگونه پاسخ دقیقی هم نمیدهد، و نمیتوان از واژه "ملحقات" بدون بسط دادن آن به آزادی در تعیین سرنوشت تعریف صحیحی بدست داد! او بدون شک تصور میکند که در یک مباحثه اعلام داشتن تزاها و خواستهائی بدون آنکه نیازی به اثبات آنها باشد، کافی است!

... او ادامه میدهد "بطور کلی، در آنچه مربوط به یک سلسله از مطالباتی میشود که آگاهی پرولتاریا را بر علیه امپریالیسم تشدید مینماید، ما آنها را بطور کامل و در محتوی منفی آن میپذیریم، زیرا یافتن محتوی مثبت متناسب آن، تا زمانی که در این نظام حاضر هستیم، کاملاً غیر ممکن است. بر علیه جنگ، ولی نه برای یک صلح دموکراتیک...".

این از اولین تا آخرین کلمه اشتباه است. مؤلف قطعنامه مادر باره "پاسیفیسم و شعار صلح" (صفحات ۴۴-۴۵: جزوه سوسیا-لیسم و جنگ)^x خواننده و تصور میکنم حتی آنرا مورد تائید قرار داده است، لکن ظاهراً آنرا نفهمیده است. ما موافق یک صلح دموکراتیک هستیم، ما به کارگران فقط در مقابل این دروغ که در شرایط امروزی و حکومتهای بورژوائی این "امر بدون یکسری از انقلابات"، همانطور که در قطعنامه می‌آید، هشدار

x رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۱ "سوسیا لیسم و جنگ".

باش می‌دهیم. ما اعلام کرده ایم که انجام تبلیغات "انتزاعی" برای صلح، یعنی تبلیغات بدون در نظر گرفتن ماهیت حقیقی طبقاتی و دقیق تر: ماهیت امپریالیستی حکومت‌های فعلی کشورهای در حال جنگ توجهی ندارد، به بیراهه کشانیدن کارگران می‌باشد. ما بطور روشنی در تظاهرات روزنامه "سوسیال دموکرات" (شماره ۴۷) اعلام داشته ایم که حزب ما چنانچه انقلاب آنرا در طول جنگ حاضر به قدرت برساند، بیدرنگ صلح دموکراتیکی را به کلیه کشورهای در حال جنگ پیشنهاد خواهد کرد^۱ اما پ. کیوسکی با متقاعد ساختن خود و دیگران که "تنها" مخالف آزادی در حق خود تعیینی است و بطور کلی بهیچوجه مخالف دموکراسی نیست، تا به آن حد تنزل می‌کند که می‌گوید ما "موافق یک صلح دموکراتیک نیستیم". آیا واقعا عجیب نیست؟

لکن پ. کیوسکی که به خود و دیگران اطمینان می‌دهد، او "تنها" بر علیه حق تعیین سرنوشت است و نه اینکه کلاً بر علیه دموکراسی، تا بدان درجه تنزل می‌کند که می‌گوید: "ما طرفدار صلح دموکراتیک نیستیم." جالب توجه است، آیا چنین نیست؟ برخورد به هر یک از مثال‌های بعدی که پ. کیوسکی می‌آورد بیهوده است، زیرا اطلاق وقت برای رد نمودن اشتباهات همانگونه منطقی بی محتوا که هر خواننده‌ای را به خنده وامی‌دارد، ارزشی ندارد. سوسیال دموکراسی هیچگونه شعار "منفی" نداشته و نمیتواند داشته باشد که تنها در "حدت شعور پرولتاریا بر علیه امپریالیسم" بکار آید، بدون آنکه همزمان پاسخی به اینکه: سوسیال دموکراسی هرگاه خود به قدرت برسد مساله مربوطه را چگونه حل خواهد نمود، بدهد، شعاری "منفی" که فاقد پاسخ معیسن مثبتی باشد، آگاهی را "حدت" نمی‌بخشد، بلکه آنرا کند می‌کند، زیرا چنین شعاری پرت و پلافی بود، فریادی توغالی و سخنرانی

۱ رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۱، "چندتن"،

شیوای بی‌محتوایی بیش نیست .

پ . کیوسکی تفاوت مابین شعارها "ثیرا که" "نافی" معایب سیاسی ، معایب اقتصادی اندیا آنها را نشان میدهند ، درک نکرده است . این تفاوت در اینست که برخی از معایب اقتصادی ، بدون وابستگی به نوع روبنای سیاسی سرمایه‌داری ، البته مختص سرمایه‌دارینند ، تفاوت در اینست که بدون از بین بردن سرمایه‌داری ، از بین بردن این عیوب از نظر اقتصادی " امکان ناپذیرند" ، که هیچگونه مثالی برای اینگونه نابودی نمیتواند ارائه گردد .

معایب سیاسی برعکس در انحراف از دموکراسی که از نظر اقتصادی "بربنیان نظام موجود" یعنی سرمایه‌داری امکان پذیرند ؛ بخشی در این دولت و بخشی دیگر در دولتی دیگر ، موجودند ، مرتباً دیده میشود که مؤلف درست شرایط عام تحقق پذیری دموکراسی را کلاً نفهمیده است .

این امر در مساله طلاق صادق میباشد . به خواننده یادآور میشویم که این مساله در بحث بر سر مساله ملی ابتدا از جانب روزا - لوگزامبورگ مطرح گردید . او عقیده داشت که در دفاع از خود - مختاری در درون دولت (منطقه ، استان و غیره) ، ما مرکزیت طلبان سوسیال دموکرات باید خواهان محول نمودن تصمیم‌گیری در مهمترین مسائل دولت که قانونگذاری در باره حق طلاق نیز که از موارد آنست ، به قدرت دولتی مرکزی ؛ باشیم .

مثال حق طلاق بوضوح نشان میدهد که بدون مطالبه فوری و کامل آزادی حق طلاق نمیتوان دموکرات و سوسیالیست بود ، زیرا فقدان این آزادی بمعنای قید و بند اضافی برای جنسیت تحت ستم ، برای زن است - البته درک این مطلب به هیچ وجهی مشکل نیست که بر رسمیت شناختن آزادی حق جدایی از مرد ؛ دعوت همه زنان به ترک مردان نشان نمیشود !

پ. کیوسکی "مخالفت میکند":

"این حق" (حق طلاق) "اگر در این موارد" (مواردی که زن مایل بترک مرد باشد) "زن قادر به تحقق نباشد، به چه شکلی در خواهد آمد؟ یا اگر این تحقق پذیری به اراده اشخاص ثالثی یا بدتر از آن به اراده خواستاران ازدواج با وابستگی داشته باشد؟ آیا آنگاه ما بدنبال اعلام یک چنین حقی روان خواهیم گشت؟ مسلمانان."

این مخالفت نشان میدهد که رابطه بین دموکراسی و سرمایه داری حتی یکذره هم درک نشده است. در سرمایه داری آنچنان مناسباتی - نه بمثابه موارد نادر، بلکه بمثابه پدیده های نمونه وار - حاکمند که "تحقق پذیری" حقوق دموکراتیک طبقاً تحت ستم را برای آنان غیر ممکن میسازد. حق طلاق در جامعه سرمایه داری در اثر موارد غیر قابل تحقق خواهد بود، زیرا جنسیت تحت ستم از لحاظ اقتصادی آسیب پذیر است، زیرا زن در سرمایه داری - دموکراسی و هر شکلی هم که می خواهد باشد - "برده خانگی است"، برده ای محصور در اتاق خواب، اتاق بچه ها و آشپزخانه است. حق انتخاب وکلای خلقی، کارمندان یا آموزگاران، هیئت منصفه "خودی" و غیره در نتیجه اسارت اقتصادی کارگران و دهقانان در سرمایه داری در غالب موارد نیز غیر قابل تحقق میباشد.

همین امر در مورد جمهوری دموکراتیک معتبر است: برنامه ما آنرا بعنوان "حکومت خود خلق" اعلام میدارد، با وجودیکه همه سوسیال دموکراتها بخوبی میدانند که در سرمایه داری حتی خود جمهوری دموکراتیک تنها به سبیل چرب کنی کارمندان توسط بورژوازی و به اتحاد بین بورس و حکومت منجر میگردد.

تنها افرادی که به هیچوجه توانائی فکر کردن ندارند یا به هیچوجه اطلاعی از مارکسیسم ندارند، میتوانند آن چنین نتیجه

گیری کنند: پس جمهوری، آزادی حق طلاق، دموکراسی، آزادی حق تعیین سرنوشت ملیتها هیچ ارزشی ندارد! ولی مارکسیستها میدانند که دموکراسی سیستم طبقاتی را از بین نمیبرد، بلکه فقط مبارزه طبقاتی را خالصتر، گسترده تر، واضح تر و براتر میگرداند و این همان چیزی است که ما بدان نیاز مندیم. هرچه آزادی طلاق کمتر باشد، برای زن واضح تر میگردد که سرچشمه "بردگی خانگی" او سرمایه داری است و نه فقدان حقوق. هرچه نظام دولتی دموکراتیکتر باشد برای کارگران روشنتر میگردد که پایه بدبختی آنها سرمایه داری است و نه فقدان حقوق. هرچه تساوی حقوق ملل کمتر باشد (این تساوی بدون آزادی جدا شدن کامل نیست)، برای کارگران ملت تحت ستم روشنتر میگردد که اشکال اساسی سرمایه داری است و نه فقدان حقوق. والا آخر.

تکرار مجدد و مکرر الفبای مارکسیسم شرم آور است ولی وقتی که پ. کیوسکی آنرا نمی شناسد، چه باید کرد؟
پ. کیوسکی در مساله طلاق بهمان ترتیبی صحبت میکند - تا اندازه ای که به خاطر می آید در "گولوس" (۱۶) پاریس - که یکی از دبیران امور خارجه کمیته تشکیلات (۱۷) اظهار کرده است:
سمکوسکی استدلال مینمود: آزادی حق طلاق مطمئناً دعوت همه زنان به ترک شوهرانشان نمی باشد، لیکن هرگاه سعی شود به زنی ثابت گردد که کلیه مردان دیگر از شوهر خانم مزبور بهترند، پس بخودی خود نتیجه همان خواهد شد!!

سمکوسکی در استدلال خویش فراموش نمود که یک دیوانگی به وظایف یک فرد سوسیالیست و دموکرات را خدشه وارد نمیسازد اگر سمکوسکی زنی را مثلاً مد کند که همه مردان دیگر بهتر از شوی او میباشد، کسی در آن صورت آنرا بعنوان خدشه دار نمودن وظایف یک فرد دموکرات نخواهد پنداشت؛ حداکثر گفته خواهد شد: احزاب بزرگ حالی از وجود دیوانگان نیستند! اما اگر سمکوسکی بخاطرش

خطور کنند و از کسی دفاع بنمایند که آزادی حق طلاق را مثلاً بر علیه زن خود که خواستار متارکه با اوست مردود می‌شمارد و بدان خاطر دادگستری، پلیس یا کلیسا را به یاری می‌طلبند: و او را دموکرات بنامند، آنگاه تصور می‌کنیم که - حتی اکثر همکاران سمکوسکی در دبیرخانه خارجی با وجودیکه در زمره بهترین سوسیالیست‌ها می‌باشند با او همبستگی نخواهند نمود.

هم سمکوسکی وهم پ. کیوسکی که در باره طلاق "سخن رانده‌اند" نشان داده‌اند که مساله را نفهمیده‌اند و از کنار اصل جریان رد شده‌اند: درست مانند کلیه حقوق دموکراتیک حق طلاق بدون هیچ استثنائی در سرمایه‌داری به سختی تحقق پذیر است، و دارای خلصتی مشروط، محدود و صوری است و با وجود این یک سوسیال دموکرات اصیل کسانیرا که این حق را منتفی میدانند تنها سوسیالیست، حتی سوسیال دموکرات تلقی نخواهد کرد. و این جوهر جریان می‌باشد. سراسر "دموکراسی" عبارت از اعلام نمودن و به تحقق درآوردن "حقوقی" است که در سرمایه‌داری بسیار محدود و بسیار مشروط می‌توانند تحقق یابند، ولی بدون این اعلام و بدون مبارزه مستقیم و بلافاصله بخاطر این حقوق، بدون آموزش توده‌ها با روحیه چنین مبارزه‌ای سوسیالیسم امکان ناپذیر است پ. کیوسکی آنرا نفهمیده است. مساله اصلی رانیز در مقاله‌اش که شامل موضوع مخصوص او یعنی مساله: سوسیال دموکرات‌ها چگونه ستم ملی را از بین خواهند برد؟ می‌گردد، به کناری گذارده است.

پ. کیوسکی تنها به عبارت پردازی اکتفا کرده است، مثلاً بطور "دنیا فرق در خون" می‌گردد و... (چیزیکه ربطی به جریان ندارد)، عملاً فقط بگراه بالیست؛ انقلاب سوسیالیستی حلال کلیه مسائل خواهد بود! یا همان‌طور که گاهی اوقات طرفداران پ. کیوسکی ابرار میدانند، حق تعیین سرنوشت در سرمایه‌داری

غیرممکن و درسوسیالیسم زائداست .

از نظر تئوریک این برداشتی نامعقول، از نظر عملی -

سیاسی شوونیستی میباشد . این برداشت شاهی است برای آنکه اهمیت دموکراسی درک نمیگردد . سوسیالیسم بنا به دو نظر بدون دموکراسی افکان ناپذیر است :

۱- هرگاه پرولتاریا با توسل به مبارزه بخاطر دموکراسی

خود را برای انقلاب آماده نسازد ؛

۲- بدون تحقق بخشیدن کامل دموکراسی سوسیالیسم

پیروزمند قادر نمیشود پیروزی خود را به گرسی بنشانند و زوال دولت برای بشریت بصورت واقعیت در بیاید .

لذا وقتی گفته میشود : درسوسیالیسم حق خود تعیینی زائد

نیست ، بهمان اندازه مزخرف و آشفته فکری ناگواری است که مثلا ابراز گردد که درسوسیالیسم دموکراسی زائداست .

حق خود تعیینی در سرمایه داری بطور کلی غیرممکن تراز

دموکراسی در سرمایه داری نیست ، و این بهمان اندازه زائد است که کلا دموکراسی درسوسیالیسم هست .

انقلاب اقتصادی شرایط لازمه نابودی کلیه اشکال استعمار

سیاسی را بوجود میآورد . درست بهمین سبب وقتی که مساله پرسر :

چگونگی از بین بردن ستم ملی است ، اکتفای اشاره به انقلاب

اقتصادی غیر منطقی است ، فلت است . بدون انقلاب اقتصادی

نمیتوان آنرا از میان برداشت . درست است . لکن اکتفا

نمودن به آن - "اکنونیسم" امپریالیستی مضحک و بی پایه ای

بیش نیست .

بایستی تساوی حقوق ملی را برقرار ساخت ؛ "حقوق"

متساوی کلیه ملیتها را اعلام داشت ، تدوین نمود و به تحقق در

آورد ، همه با آن توافق دارند بجز پ ، کیوسکی ، در اینجا اما

این سوال آیهائی حق دولت ملی خودی نفی حق تساوی نیست ؟

پیش میاید و از کتارش گذشته میشود .

مسئله که چنین است . و دموکراسی پیگیر یعنی دموکراسی سوسیالیستی این حق را که بدون هیچ راهی جهت نزدیکی آزادانه و پیوند ملل موجود نیست ، اعلام میدارد ، تدوین و به تحقق در میآورد .

۷- پایان و شیوه های آلکسنیسکی

ما هنوز به کلیه استدالات پ . کیوسکی نپرداخته ایم . بررسی کلیه آنها یعنی نوشتن مقاله ای که پنج برابر طولانی تر از این باشد ، زیرا حتی یک استدلال صحیح نمیتوان از او یافت . تنها چیز درستی که نزد او یافت میشود - آنهم بشرطیکه ارقام آن صحیح باشند - یادداشتی درباره ارقام مربوط به بانکها است . کلیه استدالات دیگرش تحمل ناپذیر ، مبهم ، درهم و برهم و مملو از عباراتی است مثل "تیرک را برتن لرزان فرود آورد" "مانه تنها قهرمانان پیروز مندرامحا که خواهیم کرد ، بلکه آنها را بمرگ و نابودی نیز محکوم خواهیم ساخت" ، "دنیای جدید از وحشتناکترین تشنجهای زائیده خواهد شد" ، "سخن از منشور و حقوق از اعلام آزادی خلقها نخواهد بود ، بلکه سخن از برقراری روابط واقعی آزادهای همگسستن بردگی مدها ساله ، از محو استثمار اجتماعی بطور عام و مستم ملی بطور خاص خواهد بود" و الا آخر و غیره . این عبارت پر دازها پرده اردو "امر" بر میدارند و آنرا بر ملا میسازند ؛ ابتدا پایه فکری آنها "ایده" اکونومیسم امپریالیستی است ، کاریکاتوری بهمان اندازه ناهنجار از

مارکسیسم و عدم درکی بهمان قیاس ناکامی از مناسبات بین سوسیالیسم و دموکراسی است، همانظوریکه "اکنونیسم" بی نوای سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۲ بود.

درثانی در این عبارت پردازیها بوضوح تکرار شیوه‌های الکسینسکی را مشاهده میکنیم و لازم است که تا مل خاصی به آن شود، چون پ. کیوسکی بندویژه‌ای از مقاله‌اش را از اول تا به آخر فقط برای شیوه‌ها پایه‌گذاری نموده است (فصل دوم، بنده: "موقعیت خاص یهودیان").

قبلا بلشویکها در کنگره لندن ۱۹۰۷ بارها وجه تمایز خود را از الکسینسکی اعلام داشتند، وقتی هم که او استدالات تئوریک را با گرفتن قیافه‌های مبلغ تهییج‌گر پاسخ میگفت و اصلا بدون بیان مطلب و با عبارات پرسر و صدا در مورد شکلی از اشکال چپا و استثماری در سالن فریاد بر میاورد، نمایندگان مادیگر عادت به گفتن: "آهان، الان داد و فریاد بلند میشود"، کرده بودند. درست چنین "داد و فغانی" را ما از پ. کیوسکی میشنویم. چون او نمیداند که به یک سلسله از مسائل و اندیشه‌های مستدل در تزه‌های ما چگونه پاسخ دهد، قیافه مبلغ تهییج‌گر بخود میگیرد، شروع به فریاد زدن مینماید و عباراتی چند در مورد استثماری یهودیان بر زبان میاورد، با وجودیکه باید برای هر انسان کمی متفکر روشن باشد که نه ساله یهودیان بطور عام نه هم اینهمه "داد و فغان" پ. کیوسکی کوچکترین ربطی به موضوع ندارد.

نوشته شده در اوت تا اکتبر ۱۹۱۶.

نخستین بار در ۱۹۲۴ در مجله "سودا" (ستاره)
شماره‌های ۲ و ۱ به امضای و. لنین منتشر گشت
ترجمه از متن آلمانی - کلیات آثار و. ای
لنین جلد ۲۳.

برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

(۱۸)

در هلند، اسکاندیناوی و سوئیس از میان سوسیال دمو-
کراتهای انقلابی، کدبرضا کا ذیب سوسیال شوونیستها را جع
به دفاع از میهن" در جنگ امپریالیستی فعلی مبارزه مینمایند،
نغمه‌هایی بگوش میرسد مبنی بر اینکه ماده جدیدی درباره "خلع
سلاح" جانشین ماده قدیمی برنامه حداقل سوسیال دموکراسی در
باره "میلیس" یا "تسلیح مردم" گردد. روزنامه "انترناسیونال
جوانان" در اطراف این مساله باب مباحث را گشوده و در شماره
سوم خود سرمقاله‌ای بنفع خلع سلاح درج نموده است. متاسفانه ما
در تزه‌های نوین ر. گریم هم گذشته نسبت به ایده "خلع سلاح" شاهد
مینمائیم. در مجله‌های "زندگی نوین" و "نوید" نیز با ب
مباحثه گشوده شده است.

اینکه نظریات مدافعین خلع سلاح را از نزدیک بررسی نمائیم

۱

برهان اساسی عبارت از اینست که خواست خلع سلاح واضح
ترین، قطعی‌ترین و پیگیرترین مظهر مبارزه بر ضد هرگونه
میلیتاریسم و هرگونه جنگ است.

ولی گمراهی اساسی طرفداران خلع سلاح هم در همین بحران اساسی
است. سوسیالیستها، چنانچه از سوسیالیست بودن خود دست

نکشیده باشند نمیتوانند با هر نوع جنگی مخالف باشند .
 اولاً سوسیالیستها هرگز مخالف جنگهای انقلابی نبوده و
 نمیتوانند باشند . بورژوازی کشورهای "معظم" امپریالیستی
 سراپا جنبه ارتجاعی بخود گرفته است و جنگی را که اکنون این
 بورژوازی بدان مشغولست مایک جنگ ارتجاعی ، برده داری و
 جنایتکارانه میدانیم . ولی در مورد جنگ برضد این بورژوازی
 قضیه از چه قرار است ؛ مثلاً در مورد جنگی که ملتهای موردستم
 این بورژوازی یعنی ملتهای وابسته به مستعمره این بورژوازی
 برای رهایی خود میکنند ؟ درتزه های گروه "انترناسیونال" در
 بند پنجم چنین میخوانیم ؛ "در عصر این امپریالیست لجام گسیخته
 دیگر وقوع هیچگونه جنگ ملی امکان پذیر نیست" - این نکته
 مسلمانان درست است .

تاریخ قرن بیستم ، این قرن "امپریالیسم لجام گسیخته" ،
 پراز جنگهای مستعمراتی است . ولی آنچه را که ما اروپائیها ، ما
 ستمگران امپریالیستی اکثریت ملتهای جهان با شوینیسم پلید
 اروپائی ذاتی خود "جنگ مستعمراتی" مینامیم ، اغلب همان
 جنگهای ملی یا قیامهای ملی این ملل ستمکش است . اتفاقاً
 یکی از مهمترین خصوصیات امپریالیسم اینست که سیرتکامل
 سرمایه داری را در عقب مانده ترین کشورهای تسریع نموده و بدین
 طریق بروسعت دامنه مبارزه برضد ستمگری ملی میافزاید و آنرا
 حدت میبخشد . این یک واقعیتی است . و از اینجا ناگزیر این
 نتیجه بدست میاید که امپریالیسم باید در موارد عدیده موجب
 پیدایش جنگهای ملی بشود . یونی ئوس (۱۹) که در جزوه خود
 از "تزه های" نامبرده دفاع مینماید ، میگوید در عصر امپری-
 یالیستی هر نوع جنگ ملی برضد یکی از دولت های معظم سرمایه داری
 به دخالت دولت دیگری منجر میشود که با اولی رقابت میکند و
 خود نیز دولت معظم امپریالیستی است و بدین طریق هر جنگ

ملی به جنگ امپریالیستی مبدل میگردد . ولی این برهان هم نادرست است . چنین چیزی ممکن است ، ولی نه همیشه . بسیاری از جنگهای مستعمراتی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۱۴ از طریق دیگری بوقوع پیوسته است . و اصولاً خنده آور است اگر بگوئیم مثلاً پس از جنگ فعلی ، چنانچه در نتیجه آن کشورهای محاربت بکلی از پای درآیند " ممکن نیست " هیچگونه " جنگ ملی ، طریقی خواهانه و انقلابی از طرف مثلاً چین به اتفاق هندوستان ، ایران ، سیام و غیره بر ضد دول معظم بوقوع پیوندد .

نفی هر نوع امکان وقوع جنگهای ملی در شرایط امپریالیسم از نظر تئوری غلط از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با شوینیسم اروپائی ؛ ماکه متعلق به ملت‌های هستیم که صدها ملیون از افراد اروپا ، افریقا ، آسیا و غیره در جنگ ستم آنهاست باید به ملت‌های ستمکش بگوئیم که جنگ آنها بر ضد ملت‌های " ما " غیر ممکن است .

ثانیاً جنگهای داخلی نیز جنگ است . کسیکه مبارزه طبقاً راقبول دارد نمیتواند جنگهای داخلی را که در هر جا معه طبقاتی بمثابه ادامه و تکامل و تشدید طبیعی و در موارد مخصوص اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی است قبول نداشته باشد . تمام انقلابها کبیر موید این اصلند . نفی یا فراموش نمودن جنگهای داخلی معنایش دچار شدن به منتهی درجه اپورتونیسم و عدول از انقلاب سوسیالیستی است .

ثانیاً سوسیالیسم پیروز مند در یک کشور ، به هیچ وجه دفعته هر جنگی را بطور کلی از بین نمیبرد . برعکس وقوع آنرا محتمل میشمرد . تکامل سرمایه داری در کشورهای مختلف بطور بینهایت ناموزونی انجام میگردد . طور دیگری هم در شرایط تولید کالای نمیتواند باشد . از اینجا یک نتیجه مسلم و قطعی بدست میاید : سوسیالیسم نمیتواند در آن واحد در تمام کشورهای پیروز مند گردد

سوسیالیسم ابتدا دریک یا چند کشور پیروز خواہد شد و بقیہ تا مدت زمانی در دوران بورژوازی ویا ماقبل بورژوازی باقی خواہند ماند . این امر ناچار نہ تنہا موجب اضطکاک خواہد گردید بلکہ بورژوازی سایر کشورها را وادار بہ کوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروز مند کشور سوسیالیستی خواہد نمود . در چنین مواردی جنگ از طرف ما شروع و عادلانہ است . این جنگ در راہ سوسیالیسم یعنی در راہ رها ئی ملتہای دیگر از قید بورژوازی است . انگلس کہ در برنامہ مورخہ ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ خود بہ کاٹوتسکی، وقوع "جنگہای تدافعی" سوسیالیسم پیروز شدہ را صریحا ممکن می شمارد، کاملاً محق است . منظور او همان دفاع پرولتاریای پیروز مند بر ضد بورژوازی سایر کشورها بود .

جنگ فقط زمانی غیر ممکن میگردد کہ ما بورژوازی را نہ تنہا دریک کشور بلکہ در تمام کشورها سرنگون سازیم و بطور قطع بر آن غالب آئیم و از آن سلب مالکیت نمائیم . از نقطہ نظر علمی سراپا غلط و کاملاً ضد انقلابی است اگر آنچه را کہ اتفاقاً از ہم نہ مهمتر است یعنی سرکوب مقاومت بورژوازی را - کہ دشوارترین کارها و در واقع انتقال بہ سوسیالیسم بیش از ہمہ مستلزم مبارزہ است - نادیدہ انگاریم یا روی آن سایہ بیفکنیم . کشیشان "اجتماعی" و اپورتونیست ہا ہمیشہ برای خیالبافی در بارہ سو-سیالیسم مسالمت آمیز آتیہ آمادہ اند ولی فرق آنها با سوسیال دموکراتہای انقلابی اتفاقاً در ہمین است کہ نمیخواہند در بارہ مبارزہ شدید طبقاتی و جنگہای طبقاتی بمنظور عملی نمودن این آئندہ درخشان، تفکر و تعمق نمایند .

مانباید بگذاریم با حرف اغفالمان نمایند . مثلاً مفہوم "دفاع از میهن" برای خلیہا نفرت انگیز است ، زیرا اپورتو-نیستہای علنی و کاٹوتسکیستہا کمک آن دروغ بورژوازی را در جنگ غارتگرانہ فعلی استتار و پرده پوشی مینمایند . این یک

واقعیتی است . ولی از این واقعیت چنین نتیجه نمی شود که ما باید از تفکر در باره اهمیت شعارهای سیاسی دست بکشیم . "دفاع از میهن" را در جنگ فعلی فقط و فقط وقتی میتوان تصدیق کرد که جنگ "عادلانہ" یعنی مطابق با مصالح پرولتاریا باشد . زیرا هیچ جنگی امکان هجوم را منتفی نمی سازد . سفاکت صرف بود هر آینه "دفاع از میهن" از طرف ملل ستمکش در جنگ آنها برضد دولتهای بزرگ امپریالیستی یا از طرف پرولتاریای پیروزمند ، در جنگ وی برضد فلان گالیفل دولت بورژوازی نفی میشد .

از نقطه نظر تئوری کاملاً اشتباه بود هر آینه فراموش میشد هر جنگی فقط ادامه سیاست با وسائل دیگر است : جنگ امپریا - لیستی فعلی ادامه سیاست امپریالیستی دو گروه از کشورهای بزرگ است و این سیاست معلول مجموعه مناسبات عصر امپریا - لیستی بوده و از آن نیرو میگیرد . ولی همان عصر ناگزیر باید موجب پیدایش سیاست مبارزه برضد ستمگری ملی و سیاست مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی گردد و به آن نیرو بخشد و بهمین جهت اولاً قیامها و جنگهای ملی انقلابی و ثانیاً جنگها و قیامهای پرولتاریا برضد بورژوازی و ثالثاً وحدت هر دو نوع جنگهای انقلابی و غیره را ممکن و ناگزیر سازد .

۲

ملاحظه کلی زیر نیز باین مطلب افزوده میشود .
 طبقه زحمتکشی که برای آموختن طرز استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکوشد فقط شایسته آنست که با وی همانند برده رفتار کنند . زیرا اگر ما به پاسیفیستهای بورژواویا اپورتونیست مبدل نشده باشیم نمیتوانیم این نکته را فراموش نمائیم که در

x نام ژنرال فرانسوی

جامعہ طبقا تی زندگی میکنیم و جز مابرزہ طبقاتی راه خروج دیگری از آن وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد. در هر جامعہ طبقاتی، اعم از اینکه بنایش بر بردگی یا سرواژ باشد و یا، مانند امروز، بر کار مزدوری، در هر حال طبقه ستمگر مسلح است. نه تنها ارتش دائمی فعلی بلکه میلیس (ارتش توده‌ای) فعلی نیز - حتی در دموکراسی‌ترین جمهوریهای بورژوازی مثل سوئیس - تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریاست. این حقیقت آنقدر ساده و روشن است که تصور نمی‌رود به مکت در روی آن نیازی باشد. همینقدر کافیست یادآور شویم که چگونه در کشورهای سرمایه‌داری از ارتش بر ضد اعتصاب‌کنندگان استفاده میشود.

تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریائی از بزرگترین، اساسی‌ترین و مهمترین واقعیات جامعہ معاصر سرمایه‌داری است. آن وقت در مقابل یک چنین واقعیتی به سوسیال دموکراتهای انقلابی پیشنهاد میشود "خواست" "خلع سلاح" مطرح نمایند. این کاملاً برابر است با عدول کامل از نقطه نظر مابرزہ طبقاتی و دست کشیدن از هر اندیشه انقلابی. شعار ما باید: تسلیح پرولتاریا برای پیروزی بر بورژوازی، سلب مالکیت از آن و خلع سلاح آن باشد. این یگانه تاکتیک ممکن طبقه انقلابی و تاکتیکی است که از تکامل عینی میلیتاریسم سرمایه‌داری ناشی شده و معلول این تکامل است. پرولتاریا فقط پس از آنکه بورژوازی را خلع سلاح نمود میتواند، بدون خیانت به وظیفه تاریخی - جهانی خود، اصولاً هر نوع سلاحی را در اندازد و شکی نیست که پرولتاریا همین کار را خواهد کرد ولی - فقط آنوقت و به هیچ وجه نه زودتر از آن. اگر جنگ کنونی در بین سوسیالیستهای مسیحی مرتجع و خورده بورژوازیهای ندمه‌وزاری کن فقط دهشت و هراس و فقط انزجار از هر نوع استعمال اسلحه، خونریزی، مرگ و غیره تولید میکند، ما در مقابل آن باید بگوئیم جامعہ سرمایه‌داری همیشه دهشت بی

پایان باری برای این جامعه تهیه میبیند دلیلی نیست که نومید شویم. و حال آنکه به میان کشیدن "خواست" خلع سلاح - یا بعبارت صحیحتر آرزوی خلع سلاح - در یک چنین موقعی که نیروهای خودبورژوازی در برابر چشم همه موجبات را برای یگانه جنگ مشروخ و انقلابی یعنی جنگ داخلی بر ضد بورژوازی امپریالیستی فراهم مینمایند - از لحاظ معنای واقعی خود، چیزی نیست جز مظهریاس و نومیدی.

هرکس بگوید این یک تئوری دور از زندگی است، ما دو واقعیت تاریخی - جهانی را به وی یادآور خواهیم شد: نقش تراستها و کار زنان در کارخانه‌ها از یکطرف و کمون سال ۱۸۷۱ و قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ در روسیه از طرف دیگر.

کاربورژوازی عبارت است از بسط و توسعه تراستها کسانیکه کودکان و زنان به کارخانه‌ها، شکنجه و عذاب آنان در آنجا، فاسد نمودن آنان و محکوم کردنشان به منتهای فقر و نیاز. ما "خواستگان" چنین بسط و توسعه‌ای نیستیم و از آن "پشتیبانی" نکرده بلکه علیه آن مبارزه مینمائیم. ولی چگونه مبارزه میکنیم؟ ما میدانیم تراستها و کار زنان در کارخانه‌ها پدیده‌های مترقی هستند. ما نمیخواهیم بعقب یعنی بسوی صنایع دستی و سرمایه‌داری ما قبل انحصاری و بدورانیکه زنان بکارخانگی مشغول بودند بازگردیم. از طریق تراستها و غیره به پیش و از آن نیز پافرا تر نهاده به سوی سوسیالیسم.

این استدلال، با تغییرات لازمه، در مورد نظامی کردن فعلی مردم نیز صدق میکند. امروز بورژوازی امپریالیست نه تنها کلیه مردم بلکه جوانان را نیز نظامی میکند. فردا شاید به نظامی کردن زنان نیز اقدام نماید. ما باید در این باره بگوئیم: چه بهتر. هر چه سریعتر به پیش. هر قدر این عمل سریعتر باشد بهمان نسبت نیز قیام مسلحانه بر ضد سرمایه‌داری نزدیکتر میگردد. اگر سوسیال دموکراتها نمونه کمون را فراموش نکرده باشند، چگونه، میتوانند

از نظامی کردن جوانان و غیره ترس بخود راه دهند؟ این یک "ثئوری دور از زندگی" نیست، این آرزو نیست، بلکه واقعیت است. و حقیقتاً خیلی بد بود اگر، سوسیال دموکراتها، علیرغم کلیه واقعیات اقتصادی و سیاسی، در این مورد بخود شک و تردید راه میدادند که عصر امپریالیستی و جنگهای امپریالیستی ناگزیر باید به تکرار این واقعیت منجر گردد.

یکی از بورژواهای ناظر جریانات کمون در ماه مه سال ۱۸۷۱ در یکی از روزنامه های انگلیسی چنین نوشته بود: "اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل میشد چه ملت دهشتناکی از کار در می آمد." زنان و کودکان از سیزده سال ببالا در موقع کمون دوش به دوش مردان می جنگیدند. در نبردهای آتیه برای سرنگون ساختن بورژوازی نیز جز این نخواهد بود و هنگامیکه بورژوازی خوب مسلح شده کارگران بد مسلح شده یا بی سلاح را مورد شلیک قرار خواهند داد، زنان پرولتاریا دست نگذاشته و مانند سال ۱۸۷۱ دست به سلاح خواهند برد و از ملتهای مرعوب فعلی - یا بعبارت صحیحتر از جنبش کارگری فعلی که اپورتونیستها بیش از دولت سازمان آنرا مختل ساخته اند - بدون شک، دیریا زود، ولی مطلقاً بدون شک، اتحاد بین المللی پرولتاریای انقلابی "ملتهای دهشتناک" بوجود خواهد آمد.

امروز نظامی کردن در تمام مشئون زندگی اجتماعی رخنه میکند، امپریالیسم عبارتست از مبارزه شدید دولتهای بزرگ برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان و بهمین جهت هم ناگزیر باید در کلیه کشورها خواه بیطرف و خواه کوچک بطور روزافزونی نظامی کردن را تشدید نماید. ولی زنان پرولتاریا در مقابل این عمل چه خواهند کرد؟؟ آیا فقط به هر جنگی و هر چیزی که به جنگ مربوط است لعنت خواهند فرستاد و فقط مطالبه خلع سلاح خواهند نمود؟ زنان طبقه ستمکش که طبقه واقعا انقلابی است هرگز به چنین نقش ننگینی تن نخواهد

داد. آنها به فرزندان خود خواهند گفت: "تو بزودی بزرگ خواهی شد. بتو اسلحه خواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را بخوبی بیاموز. این علم برای پرولتاریا ضروری است، اما نه برای آنکه نظیر جنگ کنونی و طبق نصایحی که خائنین سوسیالیسم به تو میکنند آنرا برضد برادران خود یعنی کارگران سایر کشورها بکاربری بلکه برای آنکه برضد بورژوازی کشور خود مبارزه کنی و به استثمار و فقر و جنگ نه از طریق تمایلات حسنه بل از طریق پیروزی بر بورژوازی و خلع سلاح آن، خاتمه دهی".

اگر از اجرای یک چنین تبلیغات و بویژه یک چنین تبلیغاتی در مورد جنگ فعلی، امتناع گردد، در این صورت بهتر است کلمات پرآب و تاب درباره سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی و انقلاب سوسیالیستی و جنگ برضد جنگ به هیچ وجه بر زبان نرانده نشود.

۲

هواداران خلع سلاح با ماده "تسلیح مردم" در برنامه اظهار مخالفت مینمایند زیرا بنا به ادعای آنها گویا خواست اخیراً سهولت بیشتری راه را برای گذشت نسبت به اپورتونیسیم هموار میکند. ما فوقاً مهمترین نکات یعنی رابطه خلع سلاح با مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم. حال موضوع رابطه میان خواست خلع سلاح و اپورتونیسیم را مورد بررسی قرار میدهیم. یکی از مهمترین دلائل غیرقابل پذیرش بودن این خواست همانا اینست که خواست مزبور و توهمات ناشی از آن ناگزیر موجب ضعف و ناتوانی مبارزه ما با اپورتونیسیم میگردد.

شکی نیست این مبارزه مهمترین مسأله روزانترناسیونال است. اگر مبارزه علیه امپریالیسم، بطور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسیم توأم نباشد، جز عبارت پردازی پوچ یا فریب چیز

دیگری نخواهد بود. یکی از نقایص عمده سیمروالدو کینتال (۲۰) و یکی از دلائل اساسی ورشکستگی احتمالی این نطفه‌های انترناسیونال سوم همانا اینست که مساله مبارزه با اپورتونیسیم، بطور علنی حتی مطرح هم نشد تا چه رسد به حل آن از لحاظ لزوم گسیختگی پیوند با اپورتونیسیم، اپورتونیسیم - موقتا - در درون جنبش کارگری اروپا پیروز گردیده است. در بزرگترین کشورها همه جا اپورتونیسیم دوسایه روشن عمده بخود گرفته است: یکی سوسیال-امپریالیسم بی‌پرده و وقیح و به این جهت کمتر خطرناک که نمایندگان آن عبارتند از: حضرات پلخانف‌ها، شیدمان‌ها، لژین‌ها آلبرتوماها و سامباها، و اندرولدها، هایدمان‌ها، هندرسون‌ها و الخ. و دیگری اپورتونیسیم پوشیده یعنی کاتوستکیستی: کاتوستکی‌ها آزه و "گروه سوسیال دموکرات کار" در آلمان (۲۱): لونگه، پرسمان، مایراس و سایرین در فرانسه: رامزی ماکد-ونالد و سایر پیشوایان "حزب مستقل کارگر" در انگلستان: مارتف چخیدزه و سایرین در روسیه: تروس و سایر فرمیستهای با صلاح چپ در ایتالیا.

اپورتونیسیم بی‌پرده با انقلاب، جنبش‌ها، و انفجارهای انقلابی آغاز شونده، آشکارا و - سریع مخالف و با دولت‌ها بشکلها مختلف، از شرکت در کابینه گرفته تا شرکت در کمیته‌های صنایع جنگی (۲۲) (در روسیه) در اتحاد مستقیم است. اپورتونیستهای پوشیده، یعنی کاتوستکیستها، برای جنبش کارگری بس مضرتر و خطرناکترند، زیرا دفاع خود را از اتحاد با اولیها در زیر جملات ظاهر فریب و ظاهرا "مارکسیستی" و پاسیفیستی پنهان مینمایند. علیه این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرمای کنونی با بد در کلیه عرصه‌های سیاست پرولتاریائی یعنی در پارلمانها، اتحادیه‌های صنفی، امتصاها، در مسافله مربوط به جنگ و غیره مبارزه شود، خصوصیت عمده اینگونه این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرما را متمایز

مپسازد اینستکه مهاله مشخص رابطه جنگ فعلی با انقلاب وسایر مسائل مشخص انقلاب. مسکوت گذارده و پرده پوشی میشود ویا با کنایه و اشاره به قدغن پلیسی مورد تفسیر قرار میگیرد. و این عمل هم علیرغم تذکرات بیشماری است که قبل از جنگ خواه من غیر رسمی و خواه در مانیفست بال بطور رسمی در مورد رابطه این جنگ قریب الوقوع با انقلاب پرولتاریائی داده شده بود. نقص عمده خواست خلع سلاح نیز اینستکه در اینجا کلیه مسائل مشخص انقلاب نادیده انگاشته میشود. شاید هواداران خلع سلاح طرفدار یکنوع کاملاً جدید انقلاب یعنی انقلاب بی سلاح هستند؟

باری ما بهیچوجه مخالف با مبارزه برای رفرم نیستیم. ما نمیخواهیم این امکان اسفانگیز را نادیده بگیریم که - در بدترین شرایط یعنی چنانچه با وجود انفجارهای کثیر ناشی از خشم و عدم رضایت توده ها و علیرغم تمام مساعی ما، از جنگ کنونی، انقلاب پدید نیاید - بشریت به دومین جنگ امپریالیستی دچار خواهد شد. ما طرفدار برنامه رفرمی هستیم که آن نیز علیه اپورتونیستها متوجه باشد. اپورتونیستها خیلی شاد میشدند اگر ما مبارزه در راه رفرم را تنها به آنان واگذار می نمودیم و خود در ماورا ابرهای مرتفع یک "خلع سلاح" مبهم مفقود میشدیم. و با فرار از یک واقعیت اسفانگیز خود را نجات میدادیم. "خلع سلاح" بهیچوجه مبارزه بر ضد یک واقعیت نامطلوب نبوده بلکه همانا فرار از آنست آنچه ما در چنین برنامه ای خواهیم گفت تقریباً بدین قرار است: "شعار دفاع از میهن و تصدیق آن در جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۶ چیزی نیست جز فاسد ساختن جنبش کارگری با اکاذیب بورژوازی". دادن یک چنین پاسخ مشخصی به پرسشها مشخص از نقطه نظر تئوری صحیحتر از خواست خلع سلاح و امتناع از "هر نوع" دفاع از میهن و برای پرولتاریائی مفید تر و برای اپورتونیستها تحمل نا پذیرتر است. و ما میتوانستیم این نکته را

نیز اضافه نمائیم که: "بورژوازی کلیه کشورهای بزرگ امپریالستی، اعم از انگلستان، فرانسه، آلمان، اتریش، روسیه، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحده آمریکا، بقدری جنبه ارتجاعی بخود گرفته و بقدری برای احراز سلطه بر جهان بتلاش افتاده است که هرگونه جنگی از طرف سورژوازی این کشورها فقط میتواند جنگ ارتجاعی باشد. پرولتاریا نه تنها باید با هر نوع جنگی از این قبیل ضدیت ورزد بلکه باید خواستار شکست دولت "خود" در چنین جنگهایی باشد و چنانچه قیام بمنظور جلوگیری از جنگ به موفقیت نیا نجامد، از این شکست برای قیام انقلابی استفاده نماید".

در مورد مسأله میلیس ما باید اینطور بگوئیم: ما با میلیس بورژوازی موافق نبوده و فقط طرفدار میلیس پرولتاریائی هستیم بنابراین نه فقط برای ارتش دائمی بلکه برای میلیس بورژوازی نیز حتی در کشورهایی مثل ایالات متحده آمریکا یا سوئیس، نروژ و غیره نباید "یک پول و یک فرد" مصرف شود. بخصوص که ما میبینیم در آزادترین کشورهای جمهوری نیز (مثلا مانند سوئیس) میلیس روز بروز و بویژه در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ بیشتر جنبه پروسه بخود گرفته - و نیز میبینیم که روز بروز از آن برای بسیج نیرو و برضد اعتصاب کنندگان بیشتر استفاده شده است. ما میتوانیم طالب این باشیم که: افسران از طرف مردم انتخاب شوند، هرگونه دادگاه نظامی منحل گردد، حقوق کارگران خارجی و محلی برابر باشد (این ماده بویژه برای آن کشورهای امپریالیستی حائز اهمیت است که نظیر سوئیس به تعدادی روزافزون و با بیشرمی هر چه بیشتر کارگران خارجی را استثمای آنها را از کلیه حقوق محروم مینمایند)، سپس: فرها، هر مدنی را هالی یک کشور معین است، داشته باشند برای فراگرفتن عملیات نظامی اتحادیه های آزاد تشکیل دهند و مربیان خود را آزادانه انتخاب نمایند و حقوق این

مربیان از بودجه دولتی پرداخت شود و غیره . فقط با وجود چنین شرایطی است که پرولتاریا میتواند جنگ را حقیقتاً برای خودونه برای برده داران خودبیا موزدومصالح پرولتاریا بدون شک چنین تعلیماتی را ایجاب میکند . انقلاب روس نشان داد هر موفقیت جنبش انقلابی ولو موفقیت جزئی آن - مثلاً تصرف یک شهر ، یک کوی صنعتی و یا یک قسمت از ارتش - ناگزیر پرولتاریا فلاح را مجبور خواهد کرد بویژه یک چنین برنامه ای را اجرا کند .

بالاخره بدیهی است که تنها با برنامه نمیتوان علییه اپورتونیسزم بارزه کرد ، بلکه باید بلا انحراف نظارت نمود تا برنامه ها واقعاً بموقع اجرا گذارده شود . بزرگترین اشتباه شوم انترناسیونال ورشکسته دوم این بود که گفتارشان با کردارشان مطابقت نداشت و در آن عادت به سالوسی و عبارت پردازیهای بیشرمانه انقلابی نشوونما می یافت (روش فعلی کا ئوتسکی و همکارانش را نسبت به مانیفست بال در نظر بگیرید) . خلع سلاح بمثابه یک ایده اجتماعی - یعنی ایده ای که زائیده محیط معین اجتماع است و در محیط اجتماعی معینی میتواند موثر واقع شود و البته بصورت یک هوس شخصی باقی نخواهد ماند - ظاهراً زائیده شرایط "آرام" مخصوصی است که استثناً در زندگی برخی از کشورهای مدتی بس طولانی تر سر راه جهانی جنگهای خونین برکنار بوده و امیدوارند بهمین منوال نیز برکنار مانند . برای حصول اطمینان باین موضوع کافیست مثلاً کمی در استدلال هواداران نروژی خلع سلاح تعمق شود . آنها میگویند : "ما کشور کوچکی پیش نیستیم ، ارتش ما کوچک است و در مقابل کشورهای بزرگ هیچ کاری از دستمان ساخته نیست" (وبا اینجهت در مورد جلب اجباری به اتحاد امپریالیستی با هر یک از گروه های کشورهای بزرگ نمیتوانیم) "ما میخواهیم در گوشه دور افتاده خود آسوده ریسته و سیاست کناره جویی خود را ادامه دهیم و بدینجهت طلب

میکنیم خلع سلاح عملی گردد و ادگاههای حکمیت حتما تشکیل شود و بیطرفی دائمی ما محفوظ ماند و غیره " (دائمی) - لابد نظیر بیطرفی دائمی بلژیک ؟ .

کوشش مذبحا نه کشورهای کوچک برای برکنار ماندن، تمایل خرده بورژوازی برای حتی الامکان دور بودن از نبردهای عظیم تاریخ جهانی، استفاده از وضعیت نسبتا انحصاری خود برای باقی ماندن در یک وضعیت مطلقا پاسیف - اینست آن شرایط عینی اجتماعی که میتواند تا حدود معینی موفقیت ایده خلع سلاح و اشاعه آنرا در برخی از کشورهای کوچک تامین نماید . بدیهیست این تمایل یک تمایل ارتجاعی و تماما مبتنی بر اوها ماست زیرا امپریالیسم بهر نحوی شده کشورهای کوچک را بگرداب اقتصاد و سیاست جهانی خواهد کشاند .

مثلا شرایط عینی امپریالیستی سوئیس موجب پیدایش دو خط مشی در جنبش کارگری این کشور شده است : اپورتونیستها، که با بورژوازی متحد شده اند میکوشند از سوئیس یک فدراسیون جمهوری دموکراتیک انحصاری تشکیل بدهند تا بدین طریق از توریستهای بورژوازی امپریالیستی تحصیل سود نمایند و از این موقعیت انحصاری "آرام و بیسروصدا" حتی المقدور با مزایای بیشتر و آرامش بیشتری استفاده کنند .

سوسیال دموکراتهای واقعی سوئیس میکوشند از آزادی نسبی سوئیس و موقعیت "بین المللی" آن برای کمک به پیروزی اتحاد بهم فشردن عناصر انقلابی احزاب کارگری اروپا استفاده نمایند . خدا را شکر که سوئیس بزبان "مستقل خود" صحبت نکرده بلکه به سه زبان جهانی و آنهم بزبانهای کشورهای محارب همسایه خود صحبت میکند .

اگر ۲۵ هزار عضو حزب سوئیس هر یک ۲ سانتیم در هفته به

x واحد پولی سوئیس

عنوان "مالیات فوق العادہ جنگی" می پر داختند، سالیانہ ما ۲۵ ہزار فرانک دریافت میداشتیم و این مبلغ بیش از حد کافی بود برای اینکه با وجود ممانعت ستادہای ارتش، تمام حقایق مربوط بہ خشم و غضبی کہ ہم اکنون در بین کارگران آغاز شدہ است و نیز حقایق مربوط بہ برادری بین آنہا در سنگرہا و امیدواریہا آنان با استفادہ انقلابی از اسلحہ برضد بورژوازی امپریالیستی کشورہای "خودی" و غیرہ متنلاً و با ہر سہ زبان چاپ و در بین کارگران و سربازان کشورہای محارب پخش شود.

اینہا هیچیک تازگی ندارد؛ این درست همان کاری است

کہ بہ بہترین روزنامہ ہا از قبیل "Volksrecht", "La Sentinelle",

"Tagwacht" - انجام میدہند ولی متاسفانہ این میزان غیر

کافی . فقط از راہ یک چنین فعالیتی کہ قرار در رخشان کنگرہ

حزبی آراٹو (۲۳) میتوانند بہ چیزی عالیتر از یک قرار صرفاً

در رخشان تبدیل شود .

مسالہ اینکہ اکنون مورد توجہ ماست اینست کہ آیا خواست

خلع سلاح با خط مشی انقلابی موجودہ در بین سوسیال دموکراتہای

سوئیس مطابقت دارد یا نہ ؟ مسلمانہ . "خلع سلاح" ، از نظر عینی

برنامہ کاملاً ملی و اختصاصاً صلی کشورہای کوچک بودہ و بہ هیچ

وجہ برنامہ بین المللی سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی

نیست .

نوشته شدہ در سپتامبر ۱۹۱۶ . نخستین بار در سپتامبر

واکتبر سال ۱۹۱۷ بزبان آلمانی در شمارہ های ۹ و

۱۰ روزنامہ "انترناسیونال جوانان" بہ امضای

و . لنین منتشر گشت .

تطبیق با متن آلمانی آن در کلیات آثار لنین چاپ آلمانی جلد ۲۳

توضیحات

۱ این مقاله در جواب به نامه پ. کیوسکی (ی. پیا تا کوف) در باره حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش نوشته شده است. دستنویس مقاله این نوشته لنین را در بردارد: "مقاله کیوسکی در مورد تعیین سرنوشت و جواب لنین به آن" دستنویس فاقد تیتراژ است. تیتراژ حاضر بوسیله انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم به این مقاله گذارده شده است. بعدها، لنین مقاله مفصلی را با نام "کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره" اکونومیسم امپریالیستی با این مساله اختصاص داد.

۲ اشاره لنین به خطابه سوسیال - دموکرات هلندی هنریت رولاند - هولست در شماره های اکتبر - نوامبر و دسامبر ۱۹۱۵ نشریه حزب سوسیال دموکرات سوئیس (زندگی نو) و در مورد سر مقاله "جوانان" ارگان اتحادیه بین المللی سازمانهای جوانان سوسیالیست - شماره ۳، مارس ۱۹۱۶، و همچنین به اظهاریه های چپهای اسکاندیناوی است.

کتاب حاضر و تعیین شعار "خلع سلاح" را در رسالات "برنامه جنگی انقلاب پرولتری" (منتخابات بفارسی) و "درباره شعار خلع سلاح" (منتخابات بفارسی) مورد انتقاد قرار داد.

۳ طرفداران ایسکرا (اخگر)، اولین روزنامه مارکسیستی مخفی برای تمام روسیه. این روزنامه در دسامبر ۱۹۰۰ بوسیله لنین در خارج تاسیس شد، و از آنجا بطور مخفیانه به روسیه ارسال میشد. ایسکرا بطور وسیع بگرد هم آئی سوسیال - دموکراتهای روس و سازمانهای محلی پراکنده، در یک حزب مارکسیستی انقلابی خدمت کرد. بعد از انشعاب در حزب - درکنگره دوم حزب کارگری سوسیال -

دموکرات روسیه در ۱۹۰۳ و تقسیم آن به بلشویکها و منشویکها ،
ایسکرا (از شماره ۵۲ به بعد) بدست منشویکها افتاد و نام ایسکرا
جدید را بر خود نهاد .

۴ دوما یا دوما ی دولتی ، مجلس نمایندگان در روسیه
تزاریست ، این مجلس از دست آوردهای انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵ است
در ماه اوت ۱۹۰۵ تزار دعوت به تشکیل یک مجلس مشورتی
(بدون اختیار قانونگذاری) ، یک دوما ی دولتی را در توافق با
طرح کمیسیونی به ریاست بولی گین (Boulyguine)
وزیر داخله اعلام داشت . بلشویکها بر علیه طرح دوما ی بولی گین
از طریق تحریم فعال عکس العمل نشان دادند : آنها کارگران را
به عدم شرکت در انتخابات و مبارزه برای سرنگونی سلطنت مستبده ،
فراخواندند . دوما ی بولی گین حتی قبل از تشکیل بوسیله جنبش
انقلابی کارگران و دهقانان از هم پاشید . (رجوع شود به جلد ۳ ۲
کلیات آثار لنین چاپ آلمانی) .

اولین (آوریل - ژوئیه ۱۹۰۶) ، دومین (فوریه - ژوئیه
۱۹۰۷) ، سومین (۱۹۰۷ - ۱۹۱۲) و چهارمین (۱۹۱۲ - ۱۹۱۷) دوما ی
دولتی بطور رسمی مراجع قانونگذاری بودند ، ولی در عمل هیچگونه
قدرت واقعی نداشتند . انتخابات برای دوما ، مستقیم با حقوق
مساوی و عمومی نبودند . حقوق انتخاباتی طبقات زحمتکش و هم
چنین ملیتهای غیر روس که ساکنین روسیه را تشکیل میدادند ، به
شدت زیر پا گذاشته میشد . بخش قابل ملاحظه ای از کارگران و
دهقانان از هیچگونه حق انتخاباتی برخوردار نبودند .

سوسیال - دموکراتهای بلشویک از بلندگوی دوما برای افشای
سیاست تزاریسم و همچنین دورویی احزاب بورژوازی لیبرال که
بخود نام " اپوزیسیون " راداده بود لیکن در عمل از تزاریسم
پشتیبانی میکرد ، استفاده کردند . زمانی که در سال ۱۹۱۴ جنگ
جهانی امپریالیستی آغاز شد ، نمایندگان بلشویک بر علیه جنگ

موضع گرفتند. در سال ۱۹۱۵ فراکسیون بلشویکها مرکب از پنج نفر به شاقه محکوم شدند.

۵ اشاره است به مقاله پ. کیوسکی (ی. پیا تاکوف)

I. Piatata درباره حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش که لنین قصد داشت در شماره ۳ مجموعه سوسیال - دموکرات، بچاپ برساند. در این شماره میبایست مقاله لنین "کاریکاتوری از مار - کسیم" و درباره "اگونومیسم امپریالیستی" که مواضع اپورتونیستی پیا تاکوف را افشاء میکرد، انتشار یابد، لکن شماره ۳ مجموعه سوسیال - دموکرات بچاپ نرسید.

۶ Neue Zeit (عصر جدید) مجله سوسیال - دموکراسی آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت منتشر میشد. در فاصله سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۵، عصر جدید چندین اثر مارکس و انگلس را برای اولین مرتبه انتشار داد. در این هیئت تحریریه این مجله رهبران برجسته جنبش کارگری بین المللی و آلمان همکار ری داشتند انگلس پیوسته به هیئت تحریریه مجله تذکراتی میداد و زمانیکه از مارکسیم دوری میجسته آنرا مورد نقادی قرار میداد. از سال ۱۸۹۵ بعد، بعد از مرگ ف. انگلس، مجله مذکور بطور منظم مقالات رویونیستی منتشر مینمود.

در عرض جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴، موضعی سوسیال پاسیفیستی اتخاذ کرد و عملاً در خدمت سوسیال شوینیستها قرار گرفت.

۷ گروه "انترناسیونال" که بعدها نام "اتحادیه اسپار تاکوس" را بخود گرفت. در اوائل جنگ جهانی اول، توسط سوسیال دموکراتهای چپ، کارل - لیبکنخت K. Liebknecht، روزالوگزامبورگ Rosa Luxemburg، فرانس مرینگ F. Mehring، کلارا استکین C. Zetkin و برخی دیگر تشکیل شد. گروه "انترناسیونال" نقش مثبت پراهمیتی در تاریخ

جنبش کارگری آلمان ایفانمود. در ژانویه ۱۹۱۶، طی کنفرانس سوسیال دموکراتهای چپ سرتاسر آلمان، گروه نظریات تدوین و پیشنها د شده بوسیله روزالوگزامبورگ و کارل لیبکنخت در مورد وظایف سوسیال - دموکراسی بین المللی را اتخاذ نمود. گروه "انترناسیونال" در بین توده ها به تبلیغات انقلابی علیه جنگ امپریالیستی دست زده و سیاست کشورگشائی امپریالیسم آلمان و خیانت سران سوسیال - دموکرات را افشا مینمود. در مسائل مهم سیاسی و تئوریک آنها بدون اشتباه هم نبودند. آنها به نقش مساله ملی و امکان جنگهای آزادیبخش ملی در عصر امپریالیسم و نیز نقش دهقانان بعنوان متحدین پرولتاریا کم اهمیت مینمودند. کم اهمیتی گروه اسپارتاکوس به نقش حزب مبارز مارکسیستی مستقل موجب گشت که در سال ۱۹۱۷ - اگرچه استقلال ایدئولوژیک و سیاسی خود را حفظ کردند - به سانتریستها سوسیال دموکرات مستقل آلمان بپیوندند. اشتباهات چپهای آلمان در آثار لنین مورد نقادی قرار گرفتند.

(رجوع شود به اثر "برنامه جنگی انقلاب پرولتری" لنین در مجموعه حاضر). در حین انقلاب نوامبر ۱۹۱۸، در آلمان این گروه "مستقلیون" برید و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را پایه گذاری نمود. یکی از بزرگترین دستاوردهای تاریخی گروه اسپارتاکوس پایه گذاری حزب کمونیست آلمان است.

۸ مجموعه سوسیال - دموکرات بوسیله هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، روزنامه سوسیال - دموکرات، تحت رهبری مستقیم لنین منتشر میشد. از این مجموعه دو شماره، شماره یک، در اکتبر ۱۹۱۶ و شماره دو در دسامبر ۱۹۱۶، از چاپ خارج شد.

۹ - واپلین - و. ای. لنین.

۱۰ رجوع شود به منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، از

ف. انگلس

- ۱۱ رجوع شود به آنتی - دورینگ از ف . انگلس .
- ۱۲ فراک به جناح راست حزب سوسیالیست لهستان (P.S.P) حزب ناسیونالیست خرده بورژوازی، که در سال ۱۸۹۲ تا سیس شده بود، گفته میشود. این حزب اساس برنامۀ خود را بر مبنای رزه برای لهستانی مستقل گذارده و در بین کارگران لهستان به تبلیغات ناسیونالیستی، جدائی طلبانه نهاده بود و با سعی در منحرف ساختن مبارزه مشترک آنان و کارگران روس، بر علیه سلطنت مستبد و سرمایه داری مشغول بود. تحت تاثیر اولین انقلاب روسیه حزب سوسیالیست لهستان (در سال ۱۹۰۶) به دو فراکسیون تقسیم شد: "لوپسا" "Levica" (جناح چپ) و "پراویسا" "Pravica" (فراکها). در طول جنگ جهانی اول بزرگترین بخش جناح چپ حزب سوسیالیست لهستان، موضع انترناسیونالیستی اتخاذ کرد، هر دو حزب یکی شده و حزب کارگری کمونیست لهستان (عنوان حزب کمونیست لهستان تا سال ۱۹۲۵) را تشکیل دادند.
- پراویسا سیاست ناسیونال شوینیستی اتخاذ کرد و بدنبال آن بنا م حزب سوسیالیست لهستان تجدید سازمان نمود. و هنگام ایجاد دولت بورژوازی لهستان این حزب دولتی شد و سیاست ضد شوروی سوسیالیستی پیشه کرد.
- دراوان جنگ جهانی دوم این حزب با زهم بدوشقه شد. جناح شوینیستی و ارتجاعی بهمکاری با فاشیستهای آلمانی شتافت، و جناح دیگر با همان نام با حزب کارگری لهستان (حزب کمونیست) به همکاری پرداخت. در دسامبر ۱۹۴۸ این دو حزب متحد گشته و نام حزب متحده لهستان را بر خود نهادند.
- ۱۳ اشاره است به نام انگلس به کافوتسکی در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۸۸۲. لنین از این نامه در مقاله اش بنام "جمع بندی اربحی درباره آزادی در تعیین سرنوشت" (رجوع شود به جلد ۲۲ کلیات آثار لنین) که برای اولین بار در شماره اول مجموعه "سوسیال

دموکرات " منتشر شد ، نقل قول مینماید .

۱۴ اشاره است به قیام ایرلند در آوریل ۱۹۱۶ که بوسیله کارگران و خرده‌بورژوازی این کشور ، تحت شعار استقلال ایرلند صورت گرفت . قیام تحت تاثیر غلیان توده‌های وسیع خلقی علیه سیاست استعماری حکومت انگلیس که تمویب قانون خود حکومتی میانه‌رو (Self-government) ایرلند در چهار چوب امپراطوری بریتانیا را (Home Rule) بتاخیر انداخته بود ، شروع شد . علاوه بر دوبلین که در آنجا قیام‌کنندگان ، ادارات پست ، ایستگاه راه‌آهن و تعداد زیادی از ساختمانهای اداری را بتصرف خود در آورده بودند . قیام به شهرهای آتنری (Athenry) و انیس‌کورتی (Enniscorthy) و غیره سرایت کرد . بدنبال نبردهای خیابانی سخت در دوبلین ، که ۷ روز بطول انجامید ، قیام بوسیله امپریالیستهای انگلیسی بیرحمانه سرکوب شد .

۱۵ یونیوس نام مستعار روزالوگزامبورگ .

۱۶ گولوس (Golos) (صدا) - روزنامه منشویک - ترو -

تسکیست منتشره در پاریس از سپتامبر ۱۹۱۴ تا ژانویه ۱۹۱۵ . این روزنامه از یک موضع سانتریست دفاع میکرد .

۱۷ (کمیته تشکیلات) ، مرکز رهبری منشویکها ، این کمیته

در سال ۱۹۱۲ در طی کنفرانس اوت منشویکهای انحلال طلب وهمه گروهها و جریانات ضد حزب ایجاد شد .

۱۸ مقاله " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی " در سپتامبر

۱۹۱۶ بزبان آلمانی برای مطبوعات سوسیال دموکراتهای چپ

سوئیس ، سوئد و نروژ که در غرض جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۸ -

۱۹۱۴ به مخالفت با ماده " تسلیح خلق " برنامه سوسیال دموکراتها

برخاسته بودند و شعار غلط " خلع سلاح " را میدادند ، نوشته شد .

این مقاله در دسامبر ۱۹۱۶ در مجموعه سوسیال دموکرات " شماره

۲ با متن اصلاح نشده تحت نام " در مورد شعار " خلع سلاح " منتشر شد .

در آوریل ۱۹۱۷ لنین کمی پیش از بازگشت به روسیه متن آلمانی آنرا به هیئت تحریریه "انترناسیونال جوانان" تحویل داد که ۱۹۱۷ در شماره های ۹ و ۱۰ این مجله بچاپ رسید .

۱۹ یونی یوس - نام مستعار روزالوگزامبورگ .

۲۰ منظور کنفرانسهای سوسیالیستی بین المللی انترنا - سیونالیستهاست که در سیمروالدو کینتال (در سوئیس) انعقاد یافت نخستین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۵ تا ۸ سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالدو تشکیل گردید . در کنفرانس مزبور بین انترناسیونالیستهای انقلابی برهبری لنین و اکثریت طرفداران کافوتسکی مبارزه در گرفت . لنین از انترناسیونالیستهای چپ ، گروه چپ سیمروالدو را تشکیل داد که در آن فقط حزب ، بلشکویکها بودند که از یگانه خط مشی صحیح و پیگیر انترناسیونالیستی برضد جنگ پیروی میکرد .

کنفرانس بیانیه ای تصویب کرد که در آن جنگ جهانی جنگ امپریالیستی شناخته شده بود : کنفرانس روش "سوسیالیستها" را که بر له اعتبارات جنگی رای داده و در حکومت بورژوازی شرکت کرده بودند مورد تقبیح قرار داد و کارگران اروپا را به مبارزه بر ضد جنگ و در راه صلح بدون الحاق طلبی و غرامت دعوت نمود .
کنفرانس قطعنامه ای نیز در باره همبستگی با آسیب دیدگان از جنگ تصویب نمود و کمیسیون سوسیالیستی بین المللی () را انتخاب نمود .

دومین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۲۴ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱۶ در کینتال برپا بود در این کنفرانس جناح چپ از کنفرانس سیمروالدو متحد تر و قوی تر بود . لنین موفق شد قطعنامه ایرانه تصویب رساند که در آن سوسیال پاسیفیسم و فعالیت اپورتو نیستی دفتر بین المللی سوسیالیستی مورد انتقاد قرار گرفته بود . بیانیه و قطعنامه ها ئیکه در کینتال بتصویب رسید ، در رشد

جنبش بین المللی برضد جنگ گامی به پیش بود .

کنفرانسهای سیمروالد و کینتال به مجزاشدن عناصر انتر-ناسیونالیست و متحد گردیدن آنان کمک کردند ولی این کنفرانسها دارای خط مشی انترناسیونالیسم پیگیر نبودند و تظاهرات اساسی سیاست بلشویکها یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و کوشش برای شکست دول امپریالیستی خودی و تشکیل انترناسیونال سوم را نپذیرفتند .

۲۱ "گروه سوسیال دموکرات کار"

("اتفاق کار") - سازمان مرکزیون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۶ بتوسط نمایندگان رایشتاک که از فراکسیون سوسیال دموکرات در رایشتاک جدا شده بودند ، تشکیل گردید . این گروه هسته اصلی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکزیون (سانترالها) آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید . این حزب سوسیال شوینیستها آشکارا تبرئه میکرد و از حفظ وحدت با آنان دم میزد .

۲۲ کمیته های صنایع جنگی - این کمیته ها در سال ۱۹۱۵

در روسیه از طرف بورژوازی بزرگ امپریالیستی تشکیل گردید . بورژوازی برای تحت نفوذ در آوردن کارگران زوبرانگیختن روحیه دفاع طلبی در آنان ب فکر سازمانی از "گروه های کارگر" در جنب این کمیته ها تشکیل دهد . منافع بورژوازی ایجاب میکرد نمایندگان کارگران را در این گروه ها جلب نماید تا در بین کارگران برای بالابردن بازده کار در کارخانه های نظامی به تبلیغ پردازند . منشویکها در این فعالیت با صلاح میهن پرستانه که بورژوازی بدان دست زده بود ، شرکت جدی داشتند . بلشویکها فعالیت این کمیته ها را تحریم نمودند و با پشتیبانی اکثریت کارگران با احراز موفقیت این تحریم را عملی نمودند . (رجوع شود به " دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی" ص - ۲۷۷ - ۲۷۸ ترجمه فارسی .)

۲۳ منظورکنگره حزب سوسیال دموکرات سوئیس است که در ۲۰ - ۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۵ در آرا ژوبرپا گردید. مهمترین مسأله دستور روزکنگره مسأله مربوط به روش سوسیال دموکراسی سوئیس در مورد اتحاد انترناسیونالیستهای سیمروالد بود. در پیرامون این مسأله بین سه جریان در حزب سوسیال دموکرات سوئیس مبارزه در گرفت: ۱- ضد سیمروالدیستها (هریلینخ و فلوهر و دیگران). ۲- طرفداران جناح راست سیمروالد (گریم و دیگران) و ۳- طرفداران جناح چپ سیمروالد (پلاتتن و دیگران).
 ر. گریم قطعنامه‌ای به کنگره تقدیم نمود که در آن به حزب سوسیال دموکرات سوئیس پیشنهاد میشد به اتحاد سیمروالدیه پیوندد و صحت خط مشی سیاسی سیمروالدیستهای دست راست را تصدیق کند. سوسیال دموکراتهای دست چپ سوئیس در قطعنامه گریم اصلاحی وارد کردند. در این اصلاح پیشنهاد شده بود لزوم بسط مبارزه انقلابی توده‌ای بر ضد جنگ تصدیق گردد و نیز گفته میشد که فقط انقلاب پیروزمند پرولتاریا قادر است به جنگ امپریالیستی پایان بخشد. کنگره با اکثریت آرا اصلاح سوسیال دموکراتهای دست چپ را قبول کرد.